



بیانیه کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) به مناسبت بیست و هشتمین سالگرد انقلاب ایران

بیست و هشت سال پس از انقلاب

بیست و هشت سال پیش ، مردم ایران بعد از حدود یک سال اعتراضات و اقدامات توده ای پرشور و دانماً فزاینده ، در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ توانستند دیکتاتوری پنجاه و چند ساله خاندان پهلوی را درهم بشکنند. اما همان قیام توده ای که استبداد پهلوی را به زیر کشید ، راه قدرت گرفتن استبداد دیگری را گشود که در ۲۸ سال گذشته بر سرنوشت ما حاکم بوده است.
بقیه در صفحه ۲

بیانیه کمیته مرکزی سازمان در باره
قطعه نامه شورای امنیتو پی آمدهای آن
نگذاریم ایران به عراق دیگری تبدیل شود

در صفحه ۶

پیرامون سوء استفاده رژیم از نمایش دادگاه گل سرخی

تقی روزبه

یکی از ترفندهای تبلیغاتی رژیم اسلامی به مناسبت سالگرد انقلاب بهمن، پخش گزینشی و ناقص از دادگاه نظامی و محاکمه زنده یاران گل سرخی و دانشیان از سیمای خود بود. بی شک رژیمی که پرونده ای به مراتب خونین تر از رژیم مستبد و فاسد شاه در کشتار نیروهای چپ و رزمنده دارد، رسواتر از آن است که حنایش
بقیه در صفحه ۴

* دیدگاه ها *

سوسیالیسم یا بربریت

در صفحه ۱۴

حشمت محسنی

سوسیالیسم چیست ؟

در صفحه ۲۰

فرامرز دادور

نگرانی روحانیت !

ارژنگ بامشاد

در صفحه ۱۰

آقای نگهدار ، توضیح تان روشنگر بود !

علی اکبر شالگونگی

در صفحه ۱۱

اعلامیه کمیته مرکزی سازمان
به اخراج کارگران تعلیقی شرکت واحد
اعتراض کنیم!

در صفحه ۹

بیست و هشت سال پس از انقلاب ...

از اینجاست که جمهوری اسلامی خود را برآمده از انقلاب مردم و نتیجه انتخاب آزادانه آنها معرفی میکند ولی بخش دانه‌فرازیده ای از مردم (که اکنون اکثریت قاطع جمعیت کشور را تشکیل میدهند) این رژیم را تجسم بی حقی عمومی خود میدانند ، یعنی درست نقطه مقابل آن چیزی که در انقلاب سال ۵۷ میخواستند. بنابراین ، پرسشی که از فردای انقلاب بهمین مطرح شد ، هنوز همچنان بر ذهن بسیاری از ایرانیان فشار می‌آورد که آیا انقلاب بود که استبداد ولایت فقیه را بر سرنوشت ما مسلط ساخت یا شکست آن؟ این پرسش سیاسی بسیار مهمی است که پاسخ روشنی میطلبد. آنهایی که جمهوری اسلامی را محصول انقلاب مردم میدانند ، اگر از مجموعه حکومت گران جمهوری اسلامی و طرفداران آن نباشند ، به طور صریح یا ضمنی به این نتیجه میرسند که راه نجات از بی حقی عمومی کنونی نه با سازماندهی اقدامات مستقل توده ای مردم از پانین (یعنی انقلابی دیگر) ، بلکه به وسیله اقدامات کنترل شده از بالای سر مردم (خواه به صورت اصلاحات شکل گرفته از درون خود حکومت یا به صورت مداخلات قدرت های خارجی) گشوده میشود. اما این پاسخی نادرست و خطرناک به یکی از حساس ترین مسائل تاریخ معاصر ایران است. به نظر ما ، هر خیزش مردمی ضرورتاً به دموکراسی منباجامد ، اما دستیابی به دموکراسی و حاکمیت مردم ضرورتاً از طریق سازمان یابی مردم از پانین و اعمال اراده خود آنها امکان پذیر میگردد. پس به جای پشت کردن به ظرفیت های خود رهانی مردم ، باید راههای جلوگیری از هرز رفتن و شکست پیکارهای مردمی را پیدا کنیم. تردیدی نباید داشت که هیچ خیزش مردمی سراسری و سازمانیابی اقدامات مستقل توده ای برای آزادی و دموکراسی در کشور ما صورت نخواهد گرفت مگر این که مردم ایران باردیگر به ضرورت ، حقانیت و ثمر بخش بودن انقلاب باور داشته باشند و عمیقاً متقاعد بشوند. نیاز به نفی رابطه همسانی میان جمهوری اسلامی و انقلاب ۵۷ در ذهنیت تاریخی و توده ای مردم ایران از این جا برمیخیزد.

انقلاب سال ۵۷ بی شک حرکتی برخاسته از اعماق جامعه ما و یکی از توده ای ترین انقلاب های قرن بیستم بود. اما از نخستین مراحل شکل گیری جنبش توده ای تناقضاتی در خود داشت که نه تنها حل نشدند ، بلکه با گسترش و سراسری شدن جنبش ابعاد همه جانبه ای پیدا کردند و با سقوط رژیم شاهنشاهی (یعنی دشمن مشترک) جهت گیری مترقی جنبش را ناممکن ساختند و از این جا بود که برآمدن رژیم ولایت فقیه از بطن جنبش توده ای آغاز شد. تناقضات انقلاب بهمین محصول شرایط و عوامل متعددی بودند که از میان آنها ، در نهایت ، سه عامل نقش برتر پیدا کردند. نخستین و مهم ترین نقش از آن خود رژیم پهلوی بود که با سیستم خفقان سیاسی گسترده و کارآمد ، فساد و ناکارآمدی اقتصادی همه جانبه و فلج کننده ، نابرابری های طبقاتی فزاینده ، و سرسپردگی آشکار به امپریالیسم امریکا ، از یک سو تقریباً همه جمعیت کشور را به نارضایی و مخالفت با خود کشاند و از سوی دیگر ، مخصوصاً به خاطر تمرکز همه قدرت در دست شاه ، هر نوع اصلاحات سیاسی قابل لمس را ناممکن ساخت. عامل دیگر ، ناکارآمد شدن عملی همه جریان های سیاسی و حتی نهاد ها و تشکل های فرهنگی و صنفی مستقل (جز روحانیت) بود که بیش از هر چیز از کارآمدی سیستم خفقان دیکتاتوری پهلوی ناشی میشد. و عامل سوم یا عامل تکمیل کننده ، عمق یافتن شکاف میان دستگاه مذهب مسلط و دستگاه های دولت بود که بخش بزرگ و فزاینده ای از روحانیت را به مخالفت با رژیم کشاند و در غیاب هر نوع سازمان سیاسی توانا به ارتباط مؤثر توده ای با مردم ، به نیرومندترین جریان مخالف با دولت تبدیل کرد. عامل سوم نیز خود تا حدود زیادی محصول موفقیت دستگاه های سرکوب رژیم و شکست سیاست های اقتصادی و اجتماعی آن بود. به این ترتیب ، دیکتاتوری پهلوی بود که قبل از درماندگی کامل

درمقابل حرکت های سراسری مردم ایران ، در عمل (خواسته یا نا خواسته) روحانیت را در رهبری جنبش اعتراضی توده ای نشانند و مقابله با نفوذ آن را برای جریان های سیاسی دیگر بسیار دشوار ساخت. با این رهبری ، هرچند جنبش توده ای به سرعت گسترش یافت ، ولی به نحوی فزاینده ، در مقابل نفوذ سراسری شبکه روحانیت بی دفاع گردید. در نتیجه ، شکست انقلاب مردم درست در اوج آن ، یعنی در پیروزی قیام ۲۲ بهمن ، آغاز گردید. قیام بهمین نتوانست از حد یک انقلاب سیاسی علیه استبداد سلطنتی فراتر برود و به عنوان یک انقلاب اجتماعی شکست خورد. بنابراین ، جمهوری اسلامی نه بر بنیاد پیروزی انقلاب مردم ، بلکه بر ویرانه های شکست آن پا گرفت. نظام ولایت فقیه نفی کامل خواست های پایه ای انقلاب ، یعنی آزادی و حاکمیت مردم بود.

بیست و هشت سال است که دستگاه های تبلیغاتی روحانیت حاکم مدام تکرار میکنند که مردم با شعار " جمهوری اسلامی " انقلاب کردند. اما این دروغ پردازی و حتی وارونه گویی آن چیزی است که اتفاق افتاد. حقیقت این است که اولاً انقلاب ۵۷ نیز مانند هر انقلاب دیگر در ضدیت با نظام حاکم راه افتاد و شعار متحد کننده مردم (تا ۲۲ بهمن) شعار " مرگ بر شاه " بود و نه چیزی دیگر. و در جریان خیزش علیه بی حقی عمومی نهادی شده در استبداد پهلوی بود که مردم ناگزیر شدند به تشکیلات روحانیت (که تنها تشکیلات دم دست در آن شرایط خفقان گسترده بود) متوسل شوند. اگر نیروی عظیم بیزاری از رژیم پهلوی نبود ، و اگر همه تشکیلات های سیاسی و مدنی دیگر توسط رژیم پهلوی آن چنان گراز کوب نشده بودند ، مسلماً روحانیت نمیتوانست به هدایت کننده اصلی جنبش توده ای تبدیل شود. در سال ۵۷ و حتی در سال ۵۸ تا تشکیل مجلس خبرگان ، " جمهوری اسلامی " یکی از ناشناخته ترین مفاهیم سیاسی در کشور ما بود ، نه تنها برای مردم ، بلکه هم چنین برای بخش اعظم روحانیتی که آن را تبلیغ میکرد. با اطلاع دقیق از این واقعیت بود که در راه اندازی فراندوم فروردین ۵۸ خمینی سعی کرد " جمهوری اسلامی " را در تقابل با رژیم سلطنتی تعریف کند. بنابراین (حتی اگر همه زور گویی ها و اختلاس های سیاسی را که روحانیت برای تحمیل شعارهایش بر جنبش توده ای به کار گرفت ، کنار بگذاریم) پذیرفته شدن " جمهوری اسلامی " از طرف مردم در آن شرایط ، پرشی در تاریکی بود که اساساً با نیروی گریز از دیکتاتوری پهلوی صورت گرفت. تانیا گریز از استبداد (لا اقل به طور ضمنی) به معنای خواست آزادی بود که از همان آغاز و پیش از هر چیز دیگر ، در شعار های جنبش توده ای انقلابی ، به نحو انکار ناپذیری صراحت مییافت. شعار های " آزادی " و " استقلال " که مقدم ترین شعارهای اثباتی انقلاب محسوب میشدند ، با وجود خصلت کلی شان ، جز تأکید بر حق حاکمیت مردم معنای دیگری نمیتوانستند داشته باشند. به عبارت دیگر ، چیزی که روحانیت با نام " جمهوری اسلامی " به خورد مردم میداد ، با تأکید بر اصل حاکمیت مردم مشروط میشد. و از همه اینها گذشته ، در خود شعار " جمهوری اسلامی " تأکید بر جمهوریت بود ، یعنی اصل انتخابی بودن و پاسخگو بودن حکومت در برابر مردم ، نه اصل ولایت فقیه که بعدتر تحمیل شد و سلطنتی تر از هر نظام سلطنتی است. ثالثاً روحانیت حاکم به محض دستیابی به قدرت ، جای تردیدی باقی نگذاشت که حق انتخاب مردم برای تعیین نظام حکومتی را قبول ندارد. و این درست وارونه آن چیزی بود که در دوره پیش از ۲۲ بهمن با صراحت به آن متعهد شده بود. مثلاً خمینی در سخن رانی معروف خود در بهشت زهرا ، در تأکید بر حق انتخاب مردم ، گفت حتی اگر پدران ما در دوره مشروطیت ، نظام سلطنتی را پذیرفته باشند ، تصمیم آنها نمیتواند برای ما معتبر باشد. آنها چه حق داشتند که برای ما تصمیم بگیرند؟ اما بعد از دستیابی به قدرت ، مجلس خبرگان در اصل صد و هفتاد و هفتم قانون اساسی جمهوری اسلامی رسماً ولایت فقیه و اسلامی بودن نظام را " تغییر ناپذیر " اعلام کرد که باز نگرانی در آنها ناممکن است. رابعاً هنگامی که با استفاده از ناآگاهی سیاسی و تصورات عقب مانده بخش هایی از مردم " جمهوری اسلامی " ، نه یک کلمه بیشتر و نه یک کلمه کمتر " را بر جامعه ما تحمیل میکردند ، تأکید داشتند که این نظام حکومتی جز اجرای قوانین اسلام از طریق انتخاب آزادانه مردم و پاسخگو بودن مسؤولان حکومتی در برابر مردم چیز دیگری نیست. اما وقتی موقعیت روحانیت حاکم محکم شد ، با

بیست و هشت سال پس از انقلاب ...

صراحتی که جای تردیدی باقی نمیگذاشت ، اعلام کردند که اصل اساسی نظام نه " جمهوری " بودن آن است و نه حتی " اسلامی " بودن آن ، بلکه همه وسیله ای هستند در خدمت دوام " ولایت مطلقه فقیه " که برای مصلحت آن حتی میشود نماز و روزه و واجبات دین را نیز موقتاً تعطیل کرد. در واقع ، دگرذیسی کامل مفهوم " جمهوری اسلامی " در بیست و هشت سال گذشته ، گویاترین سندی است که رابطه همسانی میان رژیم جمهوری اسلامی و انقلاب ۵۷ را نفی میکند و دروغ پردازی های بی شرمانه آخوندها و آیت الله ها را به نمایش میگذارد.

ترازنامه حاکمیت بیست و هشت ساله روحانیت نموداری است از نتایج فاجعه بار شکست انقلاب مردم. کافی است به یاد داشته باشیم که جمهوری اسلامی سیستم سرکوب های سیاسی رایج در استبداد سلطنتی را تکامل داده ، در سطوحی بسیار خشن تر و بی رحمانه تر کرده ، و سرکوب توده ای فرهنگی و مدنی را نیز بران افزوده است. جمهوری اسلامی تنها حکومت سرکوب های هر روزه مخالفان و منتقدان سیاسی ، سازمان دهنده قتل عام های زندانیان سیاسی دهه شصت ، و هدایت کننده زنجیره بی پایان قتل های زنجیره ای تمام بیست و هشت سال گذشته نیست ، بلکه حکومت آپارتاید جنسی و مذهبی هم هست ، حکومتی که زنان یعنی نیمی از جمعیت کشور و تمام ایرانیان غیر شیعه اثنی عشری را رسماً به سطح شهروندان درجه دوم تنزل داده است. و مداخله در زندگی خصوصی مردم و نظارت بر لباس و آرایش تک - تک افراد کشور را جزو وظایف حیاتی و مقدس خود میداند. جمهوری اسلامی حکومتی است که پشت ظاهر اخلاق چندان آبروی دولتی ، بالاترین درصد اعتیاد به مواد مخدر در جهان و یکی از چشم گیرترین شبکه های فحشا و بردگی جنسی جهان را به وجود آورده است. جمهوری اسلامی حکومتی است که یکی از گسترده ترین شبکه های فساد مالی دنیا را تولید و باز تولید میکند ، اقتصاد آن را " آقا زاده ها " میچرخانند ، و پشت دکور " مستضعف " پناهی و " جشن عاطفه ها " ، ثروتمندان پول پارو میکنند ، البته به شرط آستان بوسی بارگاه ولایت فقیه. جمهوری اسلامی حکومتی است که در آن مالکیت خصوصی چنان مقدس است که برای خصوصی سازی اموال عمومی ، حتی منشور مقدس حکومت الهی (یعنی قانون اساسی آن) را بدون رعایت تشریفات صوری مربوط به بازنگاری ، کنار میگذارند تا دیگر " آقا ها " نیز مجبور نباشند پشت سر " آقا زاده ها " قایم شوند ؛ حکومتی که در آن کارگران ماههای متوالی نمیتوانند دستمزدهایشان دریافت کنند و اگر گرفتار بیکار سازی های جمعی نشوند ، با سفره های خالی و شرمندگی در برابر فرزندانشان روبرو میشوند. جمهوری اسلامی حکومتی است که در بیست و هشت سال گذشته بیش از ۸۰۰ میلیارد دلار در آمد نفتی داشته ، ولی بنا به آمار سازمان جهانی بهداشت ، از نظر شاخص های سلامت در میان کشور های جهان در رتبه ۱۰۶ قرار دارد ، و از نظر شاخص های توسعه ، بنا به گزارش توسعه انسانی سازمان ملل ، در میان ۱۶۲ کشور در رتبه ۱۰۳ ، و بنا به آمار رسمی خود حکومتی ها ، بیش از ۱۰ میلیون نفر از جمعیت کشور زیر خط فقر مطلق به سر میبرند. جمهوری اسلامی حکومتی است که در آن بیش از یک پنجم اقتصاد کل کشور در دست " بنیاد " هایی قرار گرفته که از چند و چون کارشان ، جز دفتر ولی فقیه ، هیچ کس اطلاعی ندارد ، این " بنیادها " نه مالیات میپردازند و نه به حساب رسمی نهادها ی رسمی دولتی تن میدهند. در یک کلام ، جمهوری اسلامی حکومت فساد ، فقر ، نابرابری و بی حقی فزاینده است .

بیست و هشتمین سالگرد انقلاب مردم ایران فرصتی است برای اندیشیدن در باره درس های آن ، علل شکست آن ، و راه های جلوگیری از هرز رفتن پیکارهای بزرگ توده ای. هم چنین ، اگر قرار نیست به زورگویی جمهوری اسلامی گردن بگذاریم ، باید به راه های آغاز انقلاب دیگری بیاندیشیم. تجربه شکست فاجعه بار انقلاب بهمن به ما میگوید که مردم به پا خاسته برای آزادی و برابری ناگزیرند نه تنها با هشیاری علیه دشمنان شان بجنگند ، بلکه باید بتوانند در مقابل نمایندگان و رهبران شان نیز از خود دفاع کنند. رهایی توده محروم از

پائین آغاز میشود. جنبش رهایی هرگز نباید از تأکید بر خواست ها و نیازهای مشخص ، زمینی و حتی روزمره اکثریت عظیم مردم و سازمانیابی مستقل ، آزادانه و آگاهانه آنها باز بیایستد. خواست های بزرگ تر و افق های بازر تر با تأکید بر این خواست های ظاهراً کوچک پدیدار میشوند ، نه با نادیده گرفتن آنها. جنبش رهایی با تکیه و تأکید مداوم بر منافع کارگران و زحمتکشان و حمله به بهره کشی سرمایه داری است که میتواند دامنه واقعاً توده ای و فراگیر پیدا کند ، نه صرفاً از طریق اعلام اصول بزرگ انقلابی. هم چنین جنبش رهایی بدون تأکید بر آزادی و برابری همه و مطلقاً همه افراد مردم ، نمیتواند به پیروزی برسد. فعال ماندن پایه های توده ای جنبش است که میتواند ، رهبری سالم ، قدرتمند و وفادار به آرمان های حرکت به وجود بیاورد ، نه وفاداری پایه ها به رهبری و خاموشی و سرسپردگی شان در برابر آن. هم گرایشی نیروهای مختلف جنبش رهایی از پایه های شروع میشود ، نه با قرار و مدارهای مدعیان رهبری از بالا.

مردم ایران برای دست یافتن به رهایی به انقلاب دیگری نیاز دارند ، اما نه به تکرار انقلاب بهمن ۵۷ . در صد سال گذشته دو انقلاب توده ای ما شکست خورده است و هر دو با نتایجی فاجعه بار. شکست انقلاب دیگری میتواند بسیار فاجعه بارتر باشد و حتی موجودیت کشور را به خطر بیندازد. در صد سالگی انقلاب مشروطیت و بیست و هشتمین سالگرد انقلاب بهمن ، کشور ما بر لبه پرتگاه یک فاجعه ایستاده است. استبداد ولایت فقیه و امپریالیسم امریکا ، هر یک برای منافع خود و در نوعی " ائتلاف منفی " با یک دیگر ، ما را به این وضع کشانده اند. اولی به خاطر این که فعال تر کردن نیروهای نظامی و شبه نظامی در اداره امور کشور و حالت آماده باش جنگی را بهترین راه کنترل جنبش های مردمی و مقابله با فشار های خارجی میبیند و دومی به خاطر این که در نتیجه مجموعه طرح ها و شکست هایش در منطقه حمله به ایران و درهم شکستن اقتصاد آن را یکی از ضرورت های استراتژیک خود تلقی میکند. و هر دو (خواسته و نا خواسته) با نگر داشتن ما در لبه پرتگاه جنگ هم دیگر را تقویت میکنند. اما با عقب کشیدن از این ورطه است که راه شکوفایی و گسترش جنبش آزادی و برابری خواهی مردم ایران گشوده میشود. و گر نه ائتلاف منفی این دو نیروی اهریمنی میتواند ایران را به عراق دیگری تبدیل کند. در این لحظات حساس ، اعتقاد به ضرورت و حقانیت یک انقلاب برخاسته از پائین و در مقابله با هردو نیروی اهریمنی پیش رو ، نیاز توده ای مردم این کشور است. به قول شاعر بزرگ مان " سکوت آدمی فقدان جهان و خداست " . مردم ایران نباید در مقابل این دو نیروی اهریمنی سکوت کنند ؛ صدای آنها نباید صدای آزادی و برابری خواهی ما را خاموش کند.

زنده باد انقلاب مردم ایران!

زنده باد آزادی! زنده باد سوسیالیسم!

کمیته مرکزی کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

۲۱ بهمن ۱۳۸۵ / ۱۰ فوریه ۲۰۰۷



پیرامون سوء استفاده رژیم...



رژیم با حزب توده و سازمان اکثریت در سال های گذشته که یادورشدن از شاخصه های سه گانه چپ، در خدمت باوسنگ تمام گذاشتند، شاهدهی برای مدعاست. در شرایط کنونی هم که رژیم بخاطر تلاش های هسته ای خویش سخت تحت فشارهای بین المللی قرار گرفته است، برای آن که بتواند تعادل خود را حفظ کند به موازات تاکتیک چانه زنی با آنها، تلاش می ورزد که هم در سطح بین المللی و هم در سطح داخلی به پارگیری بانبروهای ضدامپریالیستی وضد جنگ روی بیاورد وباصطلاح به نوعی ائتلاف منفی مبارزت ورزد. تا شاید بتواند خود را ازمخمصه های تهدید کننده وعدم تعادل بوجود آمده بیرون بکشد. تاکتیک اصلی رژیم برای رسیدن به این منظور مسخ کردن مبارزات ضدامپریالیستی وجداکردن آن ازمبارزات ضداستبدادی وآزادبخواهانه است. درحالی که می دانیم که مشخصه هویتی چپ هم درگفتمان وهم درعمل اجتماعی خود، جدانپذیری مبارزه برای عدالت اجتماعی ازمبارزه علیه استبدادو برای آزادی ازمبارزه با امپریالیسم و مداخله های آن است. بهمین دلیل است که رژیم برای آن که به تواند به این هدف خود نائل شودهمواره ناگزیراست که نخست مفهوم چپ را مسخ کرده و سپس مدعی همسوئی آن با خود شود.

ب- اگرهدف نخست رژیم مقابله با عوامل بهم زنده تعادل خود است، هدف دوم و مهم دیگرش آنست که با ایجاد آشفتگی درصقوف و عزم نیروهای چپ و رادیکال ازابالیدن و برآمدمستقل وامکان بهره برداری آنها ازفرصت های بوجود آمده وبادرحال بوجود آمدن ونیز فرصت های محتمل آتی جلوگیری کند. بهمین دلیل مقابله با این طرفندهای رژیم برای تقویت حضوربالنده و مستقل چپ ازااهمیت زیادی برخورداراست.

ازسوی دیگر چه تجربیات گذشته و چه عمکرد کنونی رژیم بخوبی نمایانگرآن است که این گونه مانورها، بهیچ وجه به معنای آتش بس دادن درنبرد وسرکوب بی وقفه خود علیه نیروهای رادیکال و یا حتا کاستن ازدامنه سرکوب واجازه نفس کشیدن به رشد مستقل تشکل های طبقاتی زحمتکشان و روشنفکران مترقی نبوده و نیست. چنان که هم اکنون نیزبه موازات داغ شدن معرکه تنش های بین المللی خود، به هیچ وجه ازجنگیدن همزمان درجهه داخلی با نیروهای آزادیخواه وعلیه زحمتکشان دست نکشیده و بردامنه آن هم می افزاید. وهمین دوگانگی بین ژست های ظاهری ورفتارعملی آن است که مانورهای ظاهری رژیم را بی خاصیت و کم دامنه می کند. بطوری که دیگر رنگی از حنای ریا و تزویریش باقی نمی ماند.

علاوه بر دو محورفوق والبنه درراستای تبیین آن، مساله سوء استفاده رژیم ازنمایش گزینشی این دو مبارزانمدارسال های دهه پنجاه شمسی ازجنبه دیگری نیز مطرح است که بدون پرداختن به آن، توضیح چگونگی ودامنه بهره برداری رژیم ازواقعه آن سال ها نیمه تمام خواهد ماند. واقعیت آن است که رژیم برآن است تا با سوء استفاده ازبه نمایش گذاشتن تصورات و اندیشه های التقاطی وانتقالی یک برهه تاریخی معین، دربرهه ای دیگر، یعنی در دوره ای که نقاب تزویروریا بطورکامل از رخسارمذهب ومدعیان آن برافتاده واندیشه های پوپولیستی و خلقی ازازمون بزرگ وناکامی عبورکرده است، تلاش می کند که تا اززیان خسروگل سرخی بعنوان یک مبارز سرشناس و اسطوره ای مقاومت دربرابراستبداد، برای حاکمیت رسواشده خوداعتبارکسب کند و هم چنین درمیان نسل تازه ای ازچپ ها که دوران زایش وبرآمدنوبینی را تجربه می کنند، تخم شک و پراکندگی بپاشد.

بی شک مقابله بااین گونه طرفندهای رژیم نه فقط با افشاء اهداف پنهان وعلنی آن می تواند صورت گیرد، بلکه علاوه برآن لازم است که با زدودن زنگارها ازرویدادهای تاریخی و قراردادن آن درمکان واقعی وپایسته خود صورت گیرد. بهمین اساس نباید فراموش کنیم که درزمان استبدادسلطنتی ودرحیوجه شکل گیری انقلاب بهمین، چپ و نیروهای اجتماعی درمرحله انتقالی ویژه ای بسر می بردند که درآن بدلیل فشارسنگین یک استبداد مزمن وتصورشکست ناپذیری آن، کندی روند تفکیک طبقاتی-اجتماعی ومیرات شکست نیروهای مدعی چپ وسوسیالیسم دریک برهه تاریخی، وتحت تأثیرتحولات آمریکای لاتین درآن زمان، واژه و مفهوم اسطوره ای خلق، به مثابه یک مقوله اجتماعی یکدست ورهانی بخش، برگزیده واندیشه

بتواند رنگی داشته باشد. بسیاری از افراد متعلق به نسل بریاکننده انقلاب، بخوبی بیاددارند که چگونه حکومت اسلامی وسردمداران آن پس ازدهم شکسته شدن رژیم گذشته وگشوده شدن درب زندان ها و شکنجه گاه های رژیم درپی قیام مردم، بلافاصله تمامی توان خود را برای تحریف روند تکوین انقلاب ونبروهای فعال درآن بکارگرفتند وازجمله برای این کاربا تمام قوا از افشاء شدن بسیاری از جنایت های ساواک شاه و مقاومت های حماسی نیروهای چپ ونبروهای دموکرات چه دربیرون وچه درزندان ممانعت به عمل آوردند. چراکه درصورت افشاء آنها، سرکوب این نیروها که ازهمان فردای انقلاب در دستورکارحکومت اسلامی قرارگرفته بود دشوارتر می شد.

درحال به نمایش درآمدن چندباره دادگاه گل سرخی درساعات پربیننده آنهم پس ازگذشت سه دهه ودرشرایطی که رژیم درواج گنبدگی خود بسر می برد وهمزمان بدلیل سودای دست یابی به سلاح هسته ای و تثبیت خویش به عنوان یک قدرت منطقه ای درکشاکشی سنگین با دولت های امپریالیستی قراردارد، این سؤال را که هدف رژیم ازنمایش این شوی تلویزیونی چه بوده است دربرابرا قرار می دهد. همانگونه که اشاره شد رژیم رسواترازان است که بتواند بین خود و ادعای همراهی نیروهای رادیکال باوی به تحریف تاریخ مبارزت ورزد. بااین همه درنگ حول این مساله برای برخورد سنجیده تریا اوضاع سیاسی وخنثی کردن مانورهای تشنت افکنانه رژیم، وتاکیدبرپیمودن راه مستقل واستوار صدای مستقل، صدای آزادی و برابری وصدای نه رژیم ونه به امپریالیسم مفید و لازم است.

رژیم برای آن که این نمایش کاملا باصطلاح بهداشتی اجراءگردد واثرات آن ازمحدوده موردنظرش فراتر نرود، به صحنه آوردن آن را باحضوردوتن ازمذوران خود، وزیرارشاد که بهمراه حسین شریعتمداری سابقه بازجوئی ازرندانان سیاسی را دارد بانصرامینیتی دیگری (رحیم پورازغدی) همراه کرده بود تا ازطریق پخش پاوه ها وچرندیات آن ها به این منظورخود نائل گردد. وهمین مساله برنامه نمایشی رژیم را بیش ازپیش به یک شوی امنیتی تبدیل کرد ونشان داد که رژیم برآن است که بطورهمزمان هم ازااعتبارچپ سود جوید وهم درهمان حال آن ها را بدنام کند. دراین راستاست که می توان به دوهدف اصلی رژیم پرداخت:

الف- ازدیربازاین یک تاکتیک شناخته شده رژیم بوده است که وقتی کفگیرش به ته دیگ می خورد واحساس می کند تعادلش درحال بهم خوردن وزیرپایش درحال خالی شدن است، برای خروج خود ازنلاطم وکسب تعادل مجدد، بسنه وضعیت تلاش می کند که با توسل به طرفندهائی ازیکسو ازطرفیت های عظیم و نهفته چپ که دفاع قاطع ازرزندگی زحمتکشان و ضدیت با استبدادوامپریالیسم ازشخصات اصلی آن بشمارمی رود، بهره گیرد و ازسوی دیگر ازااحساسات ملی وائتلاف با نیروهای لیبرال، با این همه همانطورکه تجربه بکرات نشان داده این بهره گیری ها بشدت ابزارگونه، تاکتیکی و مقطعی صورت گرفته ومی گیرد. چنان که برخورد سرکوبگرانه

نسل های تازه ورزمنده چپ سیطره داشت. در این مقوله جادویی، طبقات و آگاهی های طبقاتی، و جنبش های اجتماعی- طبقاتی با سیما و مطالبات مشخص خود، دارای اهمیت ثانوی بوده و بهمین دلیل سازماندهی و مبارزه قهرمانه و قهرآمیز روشنفکران جدا از مردم، علیه استبداد، جایگزین مبارزه طبقاتی و اجتماعی مردم زحمتکش و کمزنگ شدن اصل خودرهای، کارگران و زحمتکشان می گردید. صرف نظر از خود ویژگی ها، تسلط این انگاره ها در میان نیروهای چپ و نیروهای مذهبی ضد استبدادی و ورزمنده آن زمان به یکسان مشهود بود. چاپای چنین التقاط هائی را می شد در سازمان های چپ آن دوره و نیز در سازمان های مذهبی نظیر مجاهدین خلق و جامعه بی طبقه توحیدی آن ها و شعارهای پیوند فدائی و مجاهد بخوبی مشاهده کرد. از این رو خیلی عجیب نیست که در دفاعیات گلسرخ-البته با غلظت بیشتری- شاهد چاپای مقوله کلیدی خلق و باور به نوعی الهیات رهائی بخش در میان چپ های آن دوره باشیم. آن چه که در عمل به رشد این تصویراری می رساند، همانا سنگینی سیطره استبداد یک دست و تقویت اندیشه همه باهم بود که با این انگاره خود راهی برای درهم شکستن دیوار سنگین استبداد جستجوی کرد.

و اگر در نظر بگیریم که آگاهی ها و باورهای هرانسان و هنرنسلی در تحلیل نهائی محصول شرایط تاریخی است که در آن بسر می برد، و نیز این حقیقت که هنرنسلی تنها می تواند با نقد میراث گذشتگان و در پرتو عمل اجتماعی خود گامی به جلو بردارد، در این صورت روشن خواهد شد که فی الواقع آن چه که اسطوره مقاومت گلسرخ را می سازد اندیشه های مشخص او در مورد تاریخ ماتریالیسم و درکش از سوسیالیسم و با تصوراتش در مورد مذهب و اسطوره کربلا نیست، که بهرحال آغشته به محدودیت ها و پیش فرض های نسل چپ زمان خود است. بلکه همانا عشق بی پایان او به مردم زحمتکش و نفرت بی حدش از دشمنان این مردم و از جان گذستگی وی برای آرمانهایش است. و همین رزمندگی وی بود که الهام بخش بسیاری دیگر در پی نمودن این راه گردید. و از همین منظر گلسرخ همچنان در دل مردم زحمتکش ورزمنندگان ضد استبدادی یک قهرمان است. و از قضا امروزه با توجه به شکست انقلاب بهمین دربر آوردن اهداف دمکراتیک و تعالی بخش اش، با روشن شدن هر چه بیشتر فاجعه حاکمیت مذهبی، امروز بیش از هر زمانی به روحیه رزمنده ای که اسطوره گلسرخ الهام بخش آن است، برای به پایان بردن وظایف معوقه انقلاب بهمین نیازمندیم. به کسانی با عشق بیکران به زحمتکشان و نفرت بی پایان به دشمنان مردم، بی تردید سوسیالیسم رهائی بخش که رهائی مردم و زحمتکشان را تنها بدست خودشان ممکن می داند و وظیفه کمونیستها و مدافعان استثمارشدگان (طبقه بزرگ مزد و حقوق بگیران و نیز غیر حقوق بگیران) را در تقویت ظرفیت های خودرهای آن ها، قهرمانان این راه پرشکوه راست گرامی می دارد بی آن که لحظه ای از نقد اندیشه ها و تجربه آن ها، برای فراتر رفتن، باز ایستد. در این اندیشه رهائی بخش قهرمانان بی نقد وجود خارجی ندارند.

امروزه در شرایطی که ما با نقش آفرینی یک سیکل مخرب و بحران آفرین سروکار داریم که در دوسویش رژیم و امپریالیسم قرار دارند، تنها راه رهائی برای برون رفت از این گرداب و برای اجتناب از افتادن در دام هر دو نیروی ارتجاعی، چپ نباید در عزم پیمودن راه مستقل خود برای طنین افکندن صدای آزادی و برابری، و تبدل شدن به بخش جدانشدنی از جنبش های اجتماعی و طبقاتی هم اکنون موجود، و متحول شدن به یک چپ طبقاتی- اجتماعی ورزمنده یک لحظه غفلت کند. بگذار رژیم با تلاش های مذبحانه خود آب درهاون بکوبد!

85-11-25-14-02-2007

* پیوندها *

ایمیل روابط عمومی سازمان

public@rahekargar.net

تلفن روابط عمومی سازمان

0049-69-50699530

شماره فاکس سازمان

33-1-43455804

سایت راه کارگر

www.rahekargar.net

سایت رادیو برابری

www.radiobarabari.net

سایت اتحاد چپ کارگری

www.etehadchap.org

سایت رادیو صدای کارگران ایران

www.sedayekargaran.com

نشر بیدار

www.nashrebidar.com

نشریه انگلیسی ایران بولتن

www.iran-bulletin.org

توجه : مقالاتی که با کد " دیدگاه " مشخص میشوند ، الزاما بیاتنگر مواضع سازمان نیستند .

بیانیه کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) در باره قطعنامه شورای امنیتو پی آمدهای آن

نگذاریم ایران به عراق دیگری تبدیل شود

تصویب قطعنامه تحریم ایران در شورای امنیت سازمان ملل متحد کشور ما را در مسیری انداخت که سرانجام آن ممکن است بسیار فاجعه بار باشد. پیش بینی دقیق مسیر حوادث آینده شدنی نیست ، ولی از همین حالا میتوان دید که دوره دشواری پیش رو داریم و بار اصلی دشواری ها و مصیبت ها را کارگران و زحمتکشان این کشور بر دوش خواهند کشید. آیا میتوانیم از غلتیدن بیش از این در سمت فاجعه بگریزیم؟ پاسخ این سوال را میزان توانایی مردم ایران در سازماندهی اراده و اقدامات مستقل توده ای خواهد داد. تردیدی نباید داشت که هیچ نیرو و تقدیر آسمانی و زمینی وجود ندارد که بتواند در غیاب جنبش مستقل مردم ایران ما را از فاجعه احتمالی نجات بدهد ، یا با وجود اراده توده ای مردم ، ما را به زانو زدن در برابر خود ناگزیر سازد.

قبل از هر چیز به یاد داشته باشیم که قطعنامه ۱۷۳۷ شورای امنیت واقعه کم اهمیتی نیست. نقدترین نتیجه این قطعنامه رسمیت دادن به " سیاست سه قطبی " در کشور ماست. یعنی مردم ایران بعد از این ناگزیر خواهند بود علاوه بر استبداد فقهانی ، با گروهی از لاشخورهای دیگر که خود را " جامعه جهانی " مینامند ، نیز دست و پنجه نرم کنند. سیاست سه قطبی وضع مطلوبی نیست ، زیرا آشفتگی ها و پراکندگی های موجود میان مردم را معمولاً افزایش میدهد. اما وقتی چنین وضعی بر کشوری تحمیل میشود ، نادیده گرفتن آن به خود کشی از ترس مرگ میمانند. در تاریخ صد ساله اخیر ایران چنین وضعی را ما بارها تجربه کرده ایم. مثلاً برای

نمونه ، به جاست در صد سالگی انقلاب مشروطیت به یاد بیاوریم که در گرمای آن انقلاب ، درست هنگامی که (در سال ۱۲۸۶ برابر با ۱۹۰۷) مشروطه خواهان و مجلس اول مجبور بودند با توطئه های محمد علیشاه قاجار مقابله کنند ، دولت های انگلیس و روس طبق قراردادی ، ایران را به دو " منطقه نفوذ " میان خود تقسیم کردند. و تن دادن به نفوذ آنها در شکست انقلاب مشروطیت نقش تعیین کننده ای داشت. چهار سال بعد (در سال ۱۲۹۰) وقتی مجلس دوم جرئت کرد حق حاکمیت ابتدایی خود را برای تنظیم سیستم مالیاتی و گمرکی کشور به کار گیرد ، با اولتیماتوم روس و انگلیس روبرو شد و به دست عده ای از مشروطه خواهان آن چنانی منحل گردید و از این طریق بود که شکست انقلاب مشروطه قطعیت یافت.

نادیده گرفتن عینیت سیاست سه قطبی در اوضاع و احوال امروزی ایران و جهان ، میتواند نتایج مصیبت بارتری به دنبال داشته باشد و کشور ما را به عراق و افغانستان دیگری تبدیل کند. چنین کاری یک معنی بیشتر ندارد : کنار آمدن با جمهوری اسلامی یا با آمریکا و متحدان آن ، که نخستین و قطعی ترین نتیجه آن قربانی کردن جنبش آزادی و برابری خواهی مردم ایران خواهد بود. زیرا شرایط لازم برای شکل گیری حاکمیت مردم این کشور هم با موجودیت جمهوری اسلامی و هم با هژمونی آمریکا (و هر کشور دیگر) در ایران ، غیر قابل جمع است. جمهوری اسلامی حکومتی است که پذیرش حق شهروندی برابر و اصل حاکمیت مردم را ، حتی در سطح نظری مجرد ، با موجودیت خود ناسازگار میبندد. و نزدیک به سه دهه تجربه جای تردیدی

نمیگذارد که بی حقی عمومی در این نظام نه تنها در جهت کاهش نیست ، بلکه رو به افزایش دارد. و سابقه طولانی امپریالیسم آمریکا در دشمنی با دموکراسی و جنبش های مترقی مردمی در تمام دنیا و به ویژه طرح های کنونی آن برای تکه - پاره کردن و به خاک و خون کشاندن منطقه ما و کشور ما روشن تر از آن است که بتوان نادیده شان گرفت. بعلاوه فراموش نباید کرد که رویارویی آمریکا و جمهوری اسلامی خصلت فرسایشی دارد و احتمالاً به این زودی ها هم تمام شدنی نیست. زیرا نه آمریکا در موقعیتی است که توان " تغییر رژیم " ضربتی در ایران را داشته باشد و نه جمهوری اسلامی میتواند به نفوذ و حضور نظامی آمریکا در منطقه پایان بدهد. بنابراین ، کنار آمدن با یکی از این دو دشمن حاکمیت مردم ایران به بهانه های " تاکتیکی " نیز قابل توجیه نیست ، زیرا شرایط قوام و گسترش جنبش آزادی و برابری خواهی مستقل و برخاسته از پائین مردم را تا آینده ای نامعلوم و به نحوی استراتژیک ، به هم میریزد.

اگر ضرورت توجه به عینیت سیاست سه قطبی در وضعیت کنونی ایران ، از تأکید بر حق حاکمیت مردم ایران و اهمیت حیاتی جنبش مستقل این مردم برمیخیزد ، طبیعی است که جمهوری اسلامی و آمریکا هر دو منکر سرسخت چنین عینیتی باشند. جمهوری اسلامی به این دلیل که خود را نماینده مشروع و منتخب مردم ایران قلمداد میکند و آمریکا به دلیل این که خود را مدافع جهانی آزادی و دموکراسی و حامی مردم ایران جا میزند. هر دو میدانند که اگر مردم ایران بتوانند آزادی لازم برای بیان نظر و سازماندهی اراده توده ای شان را داشته باشند ، تمام ادعاهای آنها بریاد خواهد رفت. به همین دلیل ، هر دو همه امکانات شان را به کار میاندازند و خواهند انداخت تا شکل گیری نیروی سوم ، یعنی جنبش آزادی و برابری خواهی مستقل مردم ایران را ناممکن سازند. آنها با وجود همه اختلافات شان ، در یک زمینه با هم ائتلاف دارند : در ضدیت با نیروی سوم. این یک " ائتلاف منفی " است ولی نه ضرورتاً ناخواسته. زیرا هر دو آگاهانه تلاش میکنند هر حرکت معطوف به سازماندهی جنبش مستقل مردم را همدستی با طرف مقابل قلمداد کنند. شعار " یا با ما یا بر ما " شعار اعلام شده هر دو آنهاست. و این بهترین گواه ضدیت آنهاست با حق حاکمیت مردم ایران. اما تن دادن به این کائنات دو قطبی " یا / یا " پشت کردن به ضرورت ، فوریت و عینیت پیکار برای حاکمیت مردم ایران است. جنبش مستقل مردم ایران از طریق روی آوردن و ایستادن بر منطق " مقابله با هر دو دشمن حاکمیت مردم میتواند معنی داشته باشد.

هر چند جمهوری اسلامی و آمریکا هر دو از امکانات گسترده ، ساختارهای سازمانی پیچیده و اراده فشرده معطوف به اقدام برخوردارند ، ولی هر دو از چشم انداز شکل گیری جنبش آزادی و برابری خواهی مستقل مردم ایران وحشت دارند. بنابراین هر دو ضمن ضدیت با شکل گیری نیروی سوم ، سعی میکنند برای جلب جریان های مخالف با طرف مقابل ، شکل های گوناگونی از ائتلاف های غیر مستقیم ابداع کنند. خود همین تلاش ها نشان میدهد که دشمنان اصلی نیروی سوم ، از ظرفیت های واقعی شکل گیری آن خبر دارند و میترسند. گرچه مردم ایران هنوز از یک جنبش مستقل سازمان یافته سراسری و دارای جهت گیری سیاسی روشن محروم هستند ، اما بی تردید ، از ظرفیت های لازم و شرایط مساعد برای سازمان دادن چنین جنبشی برخوردارند. علی رغم استبداد فقهانی ، در ایران امروز فضای عمومی نسبتاً قوام یافته ای وجود دارد و افکار عمومی اکثریت ایرانیان در بسیاری از زمینه های سیاسی ، اجتماعی و فرهنگی ، در جهت تأکید با ثبات بر حق حاکمیت بی چون و چرای مردم و آزادی های بنیادی شکل میگیرد. جنبش های اجتماعی مترقی به

در باره بحران هسته ای نیاز دارد. به نظر ما ، خطوط اصلی این سیاست باید چنین باشد :

۱ - قبل از هر چیز ، همه تلاش ها باید روی این هدف متمرکز گردد که جلوگیری از گسترش تحریم ها گرفته شود و پرونده هسته ای ایران هر چه زودتر از شورای امنیت سازمان ملل بیرون بیاید. در شرایط کنونی ، این کار بدون عقب نشینی جمهوری اسلامی از اصرار بر دستیابی به چرخه کامل سوخت هسته ای ، عملاً ناممکن است. رهبران جمهوری اسلامی میکوشند عقب نشینی از این حق را عقب نشینی از استقلال و حاکمیت ملی ایران قلمداد کنند. در حالی که اولاً این کار میتواند به صورت مشروط و موقت و بدون تن دادن به چشم پوشی اصولی از چنین حقی صورت بگیرد. ثانیاً از نظر حقوقی ، حاکمیت ملی ایران به قرارداد عدم گسترش سلاح های هسته ای (ان. پی. تی.) قفل نشده ، و اصولاً پذیرش این قرارداد اختیاری است. بنابراین ، در آینده هر وقت مردم ایران تشخیص دادند که تعهد به این قرارداد به نفع شان نیست ، ایران نیز مانند هر کشور دیگری ، میتواند با اخطار قبلی از آن بیرون بیاید ، همان طور که مثلاً هند و پاکستان و اسرائیل اصلاً حاضر نشده اند آن را امضاء کنند. ثالثاً جمهوری اسلامی نمیتواند پاسدار حق حاکمیت ما باشد. زیرا حاکمیت ملی ایران به معنای حاکمیت مردم ایران است و وجود جمهوری اسلامی ، خود ، برجسته ترین شاخص نقض حاکمیت این مردم است. حکومتی که حتی در سطح نظری و در قانون اساسی اش ، اصل حاکمیت مردم و حق آنها برای تدوین و تغییر قوانین کشور را نفی میکند ؛ حکومتی که رهبران آن خود را نمایندگان خدا در زمین و همچون شیان و قیم مردم میدانند و نه منتخب و خدمت گذار آنان ، چگونه میتواند پاسدار حاکمیت ملی ما باشد؟ در هر حال ، فراموش نباید کرد که قطعنامه ۱۷۳۷ راه تحریم ها را گشوده است و احتمال گسترش آنها بسیار بالا است. و گسترش تحریم ها ، در هر حوزه ای که باشد ، باعث تخریب اقتصاد کشور خواهد شد و شرایط زندگی اکثریت مردم را قطعاً بدتر خواهد کرد. بعلاوه از آنجا که این قطعنامه مقدمه ای است برای پیش راندن طرح های دیگر آمریکا و مشروعیت دادن به اقدامات بعدی آن ، به احتمال بسیار زیاد ، گام های بعدی فقط به تحریم های اقتصادی محدود نخواهد شد. تحریمات گسترده ای که آمریکایی ها بلافاصله بعد از تصویب قطعنامه راه انداخته اند (از حکم یک دادگاه آمریکایی علیه جمهوری اسلامی در رابطه با انفجار الخبَر سعودی گرفته تا حمله نظامی به کنسولگری ایران در اربیل عراق و به صف کردن حکومت های به اصطلاح " میانه رو " عرب علیه جمهوری اسلامی و بالاخره ، اعلان جنگ عملی دولت بوش علیه آن) نشان میدهد که آنها از این قطعنامه به عنوان پوششی برای پیشبرد طرح " تغییر رژیم " در ایران استفاده میکنند. به همین دلیل ، قطعنامه ۱۷۳۷ به یک بمب ساعتی میماند که اگر هر چه زودتر خنثی نشود ، مصیبت هایی غیر قابل پیش بینی به دنبال خواهد آورد. البته این ساده لوحی را نباید داشته باشیم که بحران کنونی با عقب نشینی جمهوری اسلامی در مسأله هسته ای پایان یابد. حقیقت این است که این بحران بیش از هر چیز محصول سیاست سلطه گرانه امپریالیسم آمریکا در منطقه ما و در قبال کشور ماست. ولی عقب نشینی جمهوری اسلامی در مسأله هسته ای (و بنابراین خنثی شدن قطعنامه ۱۷۳۷) آمریکا را از پوشش بین المللی کنونی که برای طرح های تجاوزکارانه اش درست کرده ، محروم میکند و به احتمال زیاد ، پیشبرد این طرح ها را با تناقضات و دشواری های بیشتری روبرو میسازد.

۲ - باید با تلاش های جمهوری اسلامی برای دستیابی به سلاح های هسته ای ، شیمیایی و میکروبی و هر نوع سلاح کشتار

نحو امید بخشی پامیگیرند ، نفوذ توده ای پیدا میکنند و در جهت همگرایی با هم پیش میروند. به عبارت دیگر ، نیروی سوم یک آرزو نیست ، یک قطب واقعی در حال شکل گیری است و آنهایی که توانمندی های این نیروی در حال برآمدن را نادیده میگیرند و میکوشند آن را به یکی از دو قطب دیگر سنجاق بکنند ، بی اعتقادی خود به حق حاکمیت و شعور مردم این کشور را به نمایش میگذارند. البته فراموش نباید بکنیم که جنبش آزادی و برابری خواهی مستقل مردم ایران با چالش های سرنوشت سازی روبرو است و در صورتی میتواند به قطب تعیین کننده در رویارویی های پیش رو تبدیل شود که به راستی " جنبش مستقل اکثریت عظیم و برای اکثریت عظیم " مردم ایران باشد. و این لاقبل به سه شرط شدنی است. نخست این که مقابله با جمهوری اسلامی و آمریکا را رها نکنند. پیکار برای حق حاکمیت مردم ایران ، قبل از هر چیز در مبارزه با هر دو اینها و طرح ها و توطئه هایشان میتواند معنا پیدا کند. دوم این که دائماً بر خواست ها و نیازهای اکثریت عظیم مردم تأکید کند. در کشوری که فقر و فلاکت و نابرابری های طبقاتی بیداد میکند ، پیکار آزادی و برابری ، بیش از هر چیز با تکیه و تأکید بر جنبش کارگران و زحمتکشان میتواند به یک جنبش واقعاً توده ای و فراگیر تبدیل شود. سوم این که پایه های جنبش با تمام گونه گونی خواست ها و شعارهای شان فعال بمانند. تردیدی نیست که جنبش فراگیر واحد به افق های استراتژیک واحد ، خواست ها و شعارهای مشترک ، سازماندهی متحد کننده و رهبری مشترک نیاز دارد ، اما همه اینها باید از پائین و از متن مبارزه برخیزند ، و گرنه گسترش و فراگیر شدن جنبش به مخاطره خواهد افتاد. فراموش نباید کرد که نیروی سوم بدون اقدامات مستقل توده های میلیونی مردم معنایی پیدا نخواهد کرد و توده های میلیونی خواهان آزادی و برابری ، تنها با به کارگیری آزادی و برابری و بحث و مشارکت فعال همگانی در صفوف خود میتوانند به اراده مشترک دست یابند.

با تصویب قطعنامه ۱۷۳۷ شورای امنیت سازمان ملل ، رویارویی جمهوری اسلامی و آمریکا وارد مرحله خطرناکی شده که احتمال دارد به مصیبت های بزرگی بیانجامد. و اگر این دو ، دست بازی داشته باشند ، حتماً چنین خواهد شد. قربانیان اصلی این مصیبت ها اکثریت زحمتکش مردم ایران خواهند بود. بنابراین ، مسأله این نیست که برنده نهایی این رویارویی کدام طرف میتواند باشد ، بلکه این است که با پیروزی هر یک از آنها باخت مردم ایران قطعی است. امید بستن به کرامات سازمان های بین المللی یا اختلافات قدرت های دیگر با آمریکا ، خیال پردازی خود فریبانه ای بیش نیست. سازمان های بین المللی غالباً اهرم های هژمونی آمریکا یا در بهترین حالت ، مراکزی برای ساخت و پاخت قدرت های بزرگ هستند و هزینه بهره برداری از اختلافات قدرت های بزرگ معمولاً بسیار کمرشکن است. در نتیجه ، تنها نیرویی که میتواند جلوی مصیبت را بگیرد ، جنبش مستقل خود مردم ایران است. باید توجه داشت که با حاد شدن بحران هسته ای ، جنبش آزادی و برابری خواهی مردم ایران نقش ویژه ای پیدا کرده است. این جنبش ، دیگر فقط برای مبارزه با جمهوری اسلامی نیست ، بلکه نیرویی برای نجات کشور هم هست. و بعد از این نیز سرنوشت آن با پیروزی یا شکست در هر دو مأموریت رقم خواهد خورد. با توجه به این واقعیت ها ، جنبش آزادی و برابری خواهی مردم ایران به سیاستی اصولی ، سنجیده و روشن

نگذاریم ایران به عراق ...

را به حوادث رایج تبدیل کرده است ، وجود نیرو گاه های هسته ای نیز ، فاجعه هایی در حد چرنوبیل را ، در کنار مصیبت های مکرر زلزله در کشور ما ، به صورت حوادث رایج درخواهد آورد. ثانیاً نیروگاه های هسته ای در غالب کشورهای جهان معمولاً بهانه ای هستند در دست دولت ها برای تولید سلاح های هسته ای یا دست کم ، داشتن آمادگی و پوشش لازم برای آن. اصرار رهبران جمهوری اسلامی بر ضرورت دستیابی به کنترل کامل چرخه سوخت هسته ای نشان میدهد که آنها نیز در همین مسیر حرکت میکنند. ثالثاً ایران کشوری است با منابع عظیم نفت و گاز طبیعی و امکانات طبیعی گسترده برای تولید انرژی تمییز و دوام پذیر خورشیدی . در چنین کشوری ، روی آوردن به ایجاد نیروگاه های هسته ای نه عاقلانه است و نه (لاقلاً) یک نیاز عاجل. رابعاً همین بحران کنونی نشان میدهد که انرژی هسته ای ، لاقلاً در دست جمهوری اسلامی ، انرژی بسیار پرخرجی خواهد بود. منابع اقتصادی عظیمی را که جمهوری اسلامی تا همین جا به پای انرژی هسته ای ریخته ، اگر برای گسترش شبکه گاز رسانی و ایجاد پالایشگاه های بیشتر اختصاص میدهد ، وضع اقتصادی کشور تا این حد شکننده نمیشد. کشوری که یکی از بزرگ ترین صادر کنندگان نفتی جهان است ، طبق آمار خود رژیم ، همین امسال حدود ۶ میلیارد دلار خرج واردات بنزین کرده است ، هزینه ای که سال آینده به ۹ میلیارد دلار خواهد رسید. در کشوری که بخش بزرگی از مردم آن در چنگال فقر دست و پا میزنند ، سوبسیدی که رژیم به بنزین میدهد ، بسیار بیشتر از مجموع سوبسیدهایی است که صرف مواد غذایی اصلی مردم میشود.

۴ - مخلفت قاطع ، روشن و بی قید و شرط با هر نوع مداخله قدرت های خارجی در تعیین سرنوشت مردم ایران و با هر نوع تعرض آنها علیه موجودیت و منافع کشور ، یکی از لوازم حیاتی حق حاکمیت ملی مردم این کشور است. بنابراین ، جنبش آزادی و برابری خواهی مستقل مردم ایران باید دانمناً مخالفت خود را با تمام طرح های تعرضی و مداخله گرایانه امپریالیسم آمریکا و متحدان آن نشان بدهد. حالا دیگر تردیدی نمیتوان داشت که امپریالیسم آمریکا تمام شرایط و اسباب لازم را برای بلعیدن ایران فراهم میسازد و سیاست آن در مورد برنامه هسته ای جمهوری اسلامی همان نقشی را دارد که بهانه های مربوط به سلاح های کشتار توده ای صدام حسین در دوره تدارک اشغال عراق. هدف برنامه های هسته ای جمهوری اسلامی هر چه باشد ، اکنون آمریکاست که با سیاست زورگویانه اش در قبال این برنامه ها ، مقررات ان. پی. تی. را نادیده میگیرد ، نه جمهوری اسلامی. حقیقت این است که بازرسان آژانس بین المللی انرژی هسته ای هنوز مدرکی پیدا نکرده اند که نشان دهنده نقض مقررات ان. پی. تی. باشد. و جمهوری اسلامی هم چنان بر تعهداتش در قبال آژانس پایبندی نشان میدهد. در مقابل ، این آمریکا و متحدان آن هستند که مقررات قرار داد عدم تکثیر سلاح های هسته ای را در مورد ایران کافی نمیدانند و با نادیده گرفتن این مقررات ، میخوانند ایران را از حق شناخته شده در آن قرار داد محروم سازند. مسلم است که مخالفت آمریکا با فعالیت های هسته ای جمهوری اسلامی در جهت برچیدن یا حتی محدود کردن سلاح های هسته ای نیست ، بلکه برای حفظ و گسترش تسلط اش در خاورمیانه است. آمریکا تا به حال با هر تلاشی برای تبدیل خاورمیانه به منطقه آزاد از سلاح های هسته ای مخالفت کرده است. زیرا در آن صورت حضور سنگین کشتی ها و زیر دریایی های اتمی اش در این منطقه غیر قانونی خواهد بود و نظریه اتمی متحد اصلی آن در منطقه ، یعنی اسرائیل ، که صاحب بزرگ ترین زرادخانه هسته ای خاورمیانه است ، زیر سوال خواهد رفت ؛ کشوری که در کمتر از ۶۰ سال آغاز کننده

توده ای ، به طور قاطع به مخالفت برخاست. مردمی که برای آزادی و دموکراسی میجنگند ، فراموش نباید بکنند که کنار آمدن با تولید سلاح های کشتار توده ای و هر شکلی از نظامی گری ، مانند " بر شاخ نشستن و بن بریدن " است . اولاً به این دلیل که تولید چنین سلاح هایی ، به خودی خود ، غیر انسانی است ، تدارک برای آدم کشی توده ای است و دزدیدن نان از سفره مردم برای تولید وسایلی اهریمنی که قربانیان غیرنظامی آنها ده ها برابر انسان هایی خواهند بود که در کشتارگاههای نظامی به خاک میریزند. و ثانیاً به خاطر این که وجود چنین سلاح هایی ، همه جا و حتی در کشور های برخوردار از دموکراسی ، دستگاه های نظامی و امنیتی را نیرومند تر میسازد ، دست حکومت کنندگان را برای داشتن اختیارات فوق العاده و فرا قانونی باز میکند تا هر جا که لازم باشد به نام " مصالح ملی " از پاسخ گویی به مردم طفره برونند. در جمهوری اسلامی که هر مسأله سیاسی ، خود به خود ، به یک مسأله امنیتی تبدیل میشود و همه مخالفان رژیم علناً و هر روزه عاملان بیگانه نامیده میشوند ، وجود سلاح های کشتار توده ای ، بهانه ای خواهد شد برای امنیتی کردن بیش از پیش فضای سیاسی کل کشور و خفه کردن مخالفان و منتقدان رژیم. در حالی که جمهوری اسلامی مدعی است که برنامه های هسته ای اش صرفاً جهت صلح آمیز دارند ، اما همه شاهدیم که خود همین تأسیسات هسته ای " صلح آمیز " در سال های اخیر چه نقش مهمی در تقویت دستگاه های نظامی و امنیتی در ساختارهای قدرت رژیم داشته اند. آیا بازی جنون آمیز و تهوع آوری که دولت احمدی نژاد در باره هالوکست به راه انداخت (و عملاً بیش از همه طراحان تبلیغاتی آمریکا به پیشرفت نقشه های دولت بوش در مورد ایران کمک کرد) خود ، نمونه ای از قدرتمند شدن نظامیان و ماجراجویان در مراکز تصمیم گیری جمهوری اسلامی نیست؟ آنهایی که تولید سلاح های هسته ای را به عنوان یک تدبیر دفاعی و بازدارنده توجیه میکنند ، دانسته یا ندانسته ، مدافعان نظامیگری را تقویت میکنند. در حقیقت ، مضمون استدلال آنها این است که برای جلوگیری از جنگ باید همیشه کشور را در حالت جنگی و در لبه پرتگاه جنگ نگهداشت. نگاهی به تاریخ یک صد سال اخیر جهان جای تردیدی باقی نمیگذارد که مسابقه تسلیحاتی خطر جنگ را کم نمیکند ، بلکه دستگاه ها و جریان هایی را تقویت میکند که در تدارک برای جنگ و جنگ افروزی منافع ویژه ای دارند. نقداً مبینیم که همین برنامه های هسته ای جمهوری اسلامی بهانه مناسبی برای آمریکا ایجاد کرده که حضور نظامی خود را پیرامون کشور ما تقویت کند و علناً خلیج فارس را به بزرگ ترین و داغ ترین سکوی موشک های اتمی و غیر اتمی خود تبدیل سازد.

۳ - با طرح های جمهوری اسلامی برای دستیابی به انرژی هسته ای ، به طور قاطع باید به مخالفت برخاست. برخلاف ادعای جمهوری اسلامی ، روی آوری به ایجاد نیروگاه های هسته ای ، خواه به عنوان منبع انرژی جایگزین باشد یا مکمل ، نه تنها گزینه اقتصادی خوبی نیست ، بلکه در شرایط امروز ایران ، ماجراجویی خطرناکی است. به چند دلیل: اولاً نیروگاه های هسته ای ، حتی در کشور های برخوردار از تکنولوژی کاملاً پیشرفته ، کانون های خطر محسوب میشوند و چگونگی رهایی از دست زباله های اتمی تولید شده در آنها (که برای هزاران سال بعد نیز هم چنان به صورت منابع آلودگی رادیو اکتیو باقی میمانند) هنوز لاینحل مانده است. در جمهوری اسلامی که ضعف مهارت های فنی ، سقوط هواپیماهای مسافری

به اخراج کارگران تعلیقی شرکت واحد اعتراض کنیم!

بر اساس گزارش سندیکای مستقل شرکت واحد تهران و حومه، در روز شنبه 21 بهمن 1385، 23 نفر از کارگران تعلیقی شرکت واحد که به مدت یک سال در بلاتکلیفی بسر می بردند، از سوی هیأت تشخیص حل اختلاف اداره کار غرب و جنوب تهران اخراج شدند. تعداد کارگران تعلیقی شرکت واحد که به دنبال اعتصاب گسترده سال 84 صورت گرفت به 50 نفر می رسد. این کارگران در طول یک سال گذشته با مراجعه به ادارات گوناگون بر حق خود برای بازگشت به کار اصرار ورزیده و به تعلیق از کار خود اعتراض کرده بودند. اما اخراج نزدیک به نیمی از این کارگران، نشان می دهد که مقامات دولتی قصد ندارند کارگران از حق بازگشت به کار استفاده کنند. زیرا آن ها که اعتصاب شکوهمند سال گذشته کارگران شرکت واحد را دیده و مجبور شدند تشکیل سندیکای مستقل کارگران شرکت واحد را تحمل کنند، از حضور مجدد کارگران تعلیقی بر سر کارهایشان وحشت دارند.

سیاست اخراج کارگران فعال و مؤثر در حرکت های کارگری نه تنها در شرکت واحد بلکه در بسیاری از واحدهای تولیدی و خدماتی در ایران جمهوری اسلامی امر تازه ای نیست. دولت جمهوری اسلامی در تمامی دوره ی حیات خود سیاست سرکوب مبارزات کارگران را به پیش برده است. و در این راستا مانع هر نوع تلاش کارگران برای ایجاد سندیکای مستقل و یا هماهنگی تشکل های مستقل واحدهای گوناگون شده است. و اگر امروز شاهد حضور سندیکای مستقل کارگران شرکت واحد هستیم این را باید مدیون تلاش و مبارزه شکوهمند کارگران این شرکت دانست که توانستند اراده ی ارگان های رژیم اسلامی را در هم بشکنند و بر حق خود پای بشارند.

و امروز که مقامات دولتی علی رغم مبارزات قانونی و مراجعات مکرر کارگران تعلیقی به ادارات گوناگون، حکم به اخراج نیمی از این کارگران می دهند، بیانگر آن است که تنها با مبارزات قانونی و مراجعات به ادارات نمی توان به حقوق حقه ی خود دست یافت. تلفیق مبارزات قانونی با تلاش برای سازماندهی اعتصابات حمایتی از کارگران تعلیقی و اخراجی و جلب حمایت کارگران شاغل در شرکت واحد و دیگر شرکت های تولیدی و خدماتی، امکان به عقب نشینی وادار کردن مقامات دولتی را به شدت افزایش می دهد. هم زمان نیز می توان موضوع را به مجامع کارگری جهانی ارجاع داد و خواهان اعتراض آن ها و حمایت شان از خواست بر حق کارگران شد. جلب حمایت دانشجویان و مردم آزادیخواه که درد و رنج کارگران و بویژه کارگران تعلیقی را درک می کنند، نیز ضرورت تام دارد. زیرا آن ها که در بطن جامعه زندگی می کنند به خوبی می دانند بیکار شدن یک کارگر و حذف نان آور خانواده در شرایط گرانی لجام گسیخته و در آستانه سال نو چه فشار دردناکی بر فرد و خانواده وارد می آورد.

سازمان ما ضمن محکوم کردن اخراج کارگران تعلیقی شرکت واحد، خواهان بازگشت بدون قید و شرط آن ها برسرکارشان و جبران خسارات مالی ناشی از این تعلیق است. ما همه آزادیخواهان و عدالت طلبان و همه سازمان ها و نهادهای مدافع حقوق کارگران را به حمایت فعال از مبارزات کارگران تعلیقی شرکت واحد فرامیخوانیم. و خود نیز در انعکاس صدای اعتراض و مبارزه کارگران مبارز از هیچ کوششی دریغ نخواهیم ورزید.

کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

23 بهمن 1385. 13 فوریه 2007

پنج جنگ مهم بوده و غصب سرزمین های دیگران را حق الهی و طبیعی خود میداند و تنها کشور جهان است که مرزهای اعلام شده بین المللی ندارد. زور گویی تا آنجاست که حالا همین اسرائیل که تا کنون به هیچ یک از قطعنامه های سازمان ملل تن نداده ، با حمایت آشکار آمریکا ، تهدید میکند که اگر جمهوری اسلامی به قطعنامه شورای امنیت تن ندهد ، تأسیسات هسته ای ایران را بمباران اتمی خواهد کرد! زور گویی تا آنجا است که آمریکا و متحدان آن علناً ملیت های ایران را به دشمنی علیه هم دیگر تحریک میکنند و طرح های شومی را که برای تکه - پاره کردن این کشور دارند ، آشکارا تبلیغ میکنند. سیاست جدید آمریکا در عراق نشان میدهد که دولت بوش میکوشد شکست سیاسی خود در عراق را با راه اندازی زنجیره ای از تهاجمات سیاسی و حتی نظامی علیه ایران بپوشاند. وضع کنونی آمریکا در مجموعه رویارویی های خاورمیانه باوضعی که در سال ۱۹۷۰ در جنگ ویتنام پیدا کرده بود ، شباهت چشم گیری دارد. در آن موقع درست در حالی که ارتش آمریکا در ویتنام از لحاظ نظامی به بن بست رسیده بود ، نیکسون زیر پوشش " ویتنامی کردن جنگ " آن را به کامبوج نیز گسترش داد. همان طور که طرح نیکسون باشکست روبرو شد ، به احتمال زیاد ، بوش نیز با این طرح نخواهد توانست بحران هژمونی جهانی آمریکا را حل کند. اما کسانی که در واشنگتن تصمیم میگیرند ، برای خود محاسباتی دارند که توجه به سرنوشت مردم بیگناه ایران و خاورمیانه جزو آنها نیست. در چنین شرایطی هر نوع بازی در بساط آمریکا و متحدان آن ، و حمایت صریح یا ضمنی با بمباران تأسیسات هسته ای جمهوری اسلامی یا محاصره اقتصادی ایران یا همراهی با طرح های کاملاً شناخته شده آمریکا برای تکه - پاره کردن کشور ، جز خیانت به مردم ایران و خدمت به جهان خواران و دشمنان این مردم و دشمنان همه مردمان منطقه ، معنای دیگری نمیتواند داشته باشد. آنهایی که همکاری با آمریکا و متحدان آن را به بهانه مبارزه با جمهوری اسلامی توجیه میکنند ، باید به یاد داشته باشند که با این کار ، دانسته یا ندانسته ، موضع جمهوری اسلامی را تقویت میکنند و دست آن را برای سرکوب حرکت های مردم بازتر میکنند. مخالفت با جمهوری اسلامی و مبارزه قاطع و همه جانبه برای سرنوشتی آن حق طبیعی و مقدس مردم ایران و پیش شرط حیاتی شکل گیری نظامی دموکراتیک در کشور ماست. اما سرنوشتی جمهوری اسلامی به دست آمریکا یا به کمک آن ، آزادی و دموکراسی بیار نخواهد آورد ، بلکه مردم این کشور را به خاک سیاه خواهد نشاند. همان طور که سرنوشتی صدام حسین به دست آمریکا ، مردم مظلوم عراق را به ورطه ای رانده است که رهایی از آن معلوم نیست به این زودی ها مقدور باشد. نگذاریم ایران به عراق دیگری تبدیل شود.

زنده باد جنبش آزادی و برابری خواهی مستقل مردم ایران
زنده باد آزادی ، زنده باد سوسیالیسم !

کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

۲۵ دی ۱۳۸۵ / ۱۵ ژانویه ۲۰۰۷

نگرانی روحانیت !

فعال شدن هاشمی رفسنجانی و سفر دو روزه به قم و دیدار با اکثر آیت الله ها و مدرسین حوزه علمیه، و تأکیدات اکثر آیت الله ها بر حضور قوی تر هاشمی رفسنجانی در تحولات کشور و مقابله با خشک اندیشی مذهبی و افراط و تفریط های مسنولین حکومتی و تلاش برای خروج از بحران حاد کنونی، نشان از احساس خطر روحانیت از شرایط کنونی دارد. سفر رفسنجانی در شرایطی به قم انجام گرفت که تلاش های تاکنونی احمدی نژاد و کابینه ی او برای دیدار با آیت الله های قم علیرغم پیغام و پیغام های گوناگون با شکست روبرو شده و دو روز قبل از سفر رفسنجانی، دیدار برنامه ریزی شده ی او به قم لغو شد. در این سفر هاشمی بارها بحث جایگاه مجلس خبرگان را به میان کشید و مسئله رهبری و نحوه ی انتخاب و کنترل رهبر را مطرح کرد. در این دیدارها، انتخاب رفسنجانی به عنوان پر رأی ترین عضو مجلس خبرگان تأکیدی بر نقش و جایگاه روحانیت تلقی شده است. فعال شدن هاشمی رفسنجانی و مخالفت های گسترده بسیاری از روحانیون از سیاست های دولت احمدی نژاد، بیان نگرانی شدید روحانیت حاکم از اوضاع داخلی پس از تصویب و اجرای تحریم ها علیه ایران و بن بست در سیاست خارجی رژیم است که خطر حمله ی نظامی آمریکا را جدی کرده است. اکنون که اوضاع حالت بحرانی و نگران کننده به خود گرفته است، روحانیت فرصت را برای دخالت در امور مناسب تشخیص داده و حملات خود علیه دولت احمدی نژاد را تشدید کرده است.

ناراضیاتی روحانیت از دولت احمدی نژاد از چند زاویه مطرح است. اولاً_ جلو انداختن احمدی نژاد و انتخاب او به عنوان رئیس جمهور توسط دستگاه نظامی - امنیتی نظام در شرایط افشای همه جانبه ی رفسنجانی را باید تلاشی برای یک دست کردن دستگاه قدرت ولی فقیه و نهادهای حکومت اسلامی و کاهش نقش دستگاه روحانیت دانست. در این رابطه دستگاه ولایت در مقابل قدرت گیری مرتجع ترین بخش نیروهای مذهبی یعنی باند حجتیه و در رأس آن مصباح یزدی سکوت کرد. روشن بود که این حجم گسترده حمله به هاشمی رفسنجانی در انتخابات ریاست جمهوری از دید دستگاه روحانیت پوشیده نماند و این توهین را به خود گرفت و احساس وحشت کرد. در همان زمان استقبال بی نظیر طبسی رئیس تولیت آستان قدس رضوی از خاتمی پس از پایان دوره ی ریاست جمهوری اش معنای خاصی داشت. تلاش برای یک دست کردن دستگاه های قدرت به نفع یک جناح در انتخابات مجلس خبرگان شکل بسیار جدی تری به خود گرفت. اما مقاومت روحانیت و ائتلاف گسترده اصلاح طلبان به رهبری خاتمی با هاشمی رفسنجانی به شکست برنامه های باند احمدی نژاد و مرجع اش مصباح یزدی انجامید و همین شکست زمینه برای حمله به او را فراهم آورده است.

ثانیاً_ سیاست داخلی و طرح حمایت از مستضعفین به مذاق روحانیت خوش نیامد. روحانیون در قدرت در طول حکومتشان به آن چنان مال و منالی دست یافته اند که هرگز تصورش را نیز نمی کردند. "آقا زاده ها" اصطلاح جدیدی در ادبیات ایران است که ظهور یک قشر فوق العاده ثروتمند را بیان می کند که با اتکا به ارتباطات گسترده شان با دستگاه حکومت و اموال و املاکی که در اختیارش قرار گرفته به یک قطب قدرت و ثروت تبدیل شده است. این قطب قدرت و ثروت، از پاره ای شعارها ی احمدی نژاد بشدت دلگیر شده و آن را تعرضی به خود قلمداد کرده است. در واقع یکی از هدف های این شعارهای مردم فریبانه نیز برای خلع ید برخی از روحانیون و آقا زاده هایشان صورت گرفت. بی جهت نبود که با آغاز ریاست جمهوری احمدی نژاد دو تن از پسران هاشمی رفسنجانی هم از ریاست متروی تهران و هم از ریاست پالایشگاه نفت برکنار شدند. چنین هدفی که پشت شعار حمایت از مستضعفین خوابیده بود از چشم روحانیون ثروتمند دور نماند.

ثالثاً_ سیاست ماجراجویانه خارجی و تحریک شدید آمریکا که منجر به تصویب تحریم ها شد، روحانیت را به وحشت انداخته است. روشن است که سیاست تاکنونی جمهوری اسلامی بر این استوار بود که از اختلافات غربیان بهره برداری کند و با اهرم روابط اقتصادی هم به منالی برسد و هم در مقابل فشار آمریکا مقاومت کند. اما دولت احمدی نژاد در سیاست خارجی نه تنها تمامی دست آوردهای تاکنونی را به باد داده است بلکه به بهای کسب محبوبیت در میان بخشی از مردم مسلمان، و بویژه در کشورهای عربی، باعث پیوستن اروپا به سیاست های آمریکا شده و حتی باعث شده که روسیه و چین نیز به قطعنامه تحریم ایران رأی

دهند. این تحریم از دید روحانیت و مال اندوخته گان و ثروت اندوزان در قدرت از جنگ نیز خطرناکتر است. امری که رفسنجانی در یکی از مصاحبه های خود آن را بر زبان آورد.

روحانیت به خوبی می داند که در درون کشور بر انباری از باروت نشسته است، اگر حمله ی خارجی نیز صورت گیرد، ممکن است نتایج این حمله به نفع اش نباشد و شرایطی غیرقابل پیش بینی به وجود آورد. از این روست که تقریباً تمامی روحانیونی که رفسنجانی با آن ها در قم ملاقات کرد، همه از خطرناک بودن اوضاع سخن گفتند و از او موکداً خواستند که بیکار ننشیند و با قدرت وارد عمل شود.

انعکاس این ناراضیاتی به تدریج با بحث های مکرر هاشمی رفسنجانی پیرامون وظایف مجلس خبرگان و حتی طرح این موضوع که یک گروه کوچک مأمور بررسی شخصیت های حائز شرایط رهبری شده اند، نشان از آن دارد که روحانیت ممکن است در صورت وخامت اوضاع و عدم واکنش رهبر، در باره صلاحیت و لیاقت و تدبیر رهبر که از شرایط رهبری است وارد بررسی شود. این مباحث هر چند به شکل بحث و مجادله مطرح می شود، و برای انتخاب رهبر آینده در صورت حذف خامنه ای مطرح می شود، اما در شرایط بحرانی کنونی، معنی و مفهوم دیگری دارد و به تیغ دولبه می ماند. حتی طرح خاطرات رفسنجانی از مسئله ریاست جمهوری بنی صدر در زمان خمینی و اینکه خمینی در این مورد اشتباه می کرد که این قدر روی رأی مردم به بنی صدر انگشت می گذاشت، بیان چشم اندازهای جدیدی است که به صورتی سرپوشیده و آخوندوار به پیش کشیده می شود.

حاد شدن بحث ها و تند شدن واکنش و انتقادات روحانیون طراز اول باعث شده تا واکنش دستگاه ولایت را برانگیزد. در این راستا است که انتقادات از دولت احمدی نژاد، از سوی وابستگان به دستگاه ولایت نیز بتدریج مطرح می گردد. سرمقاله انتقادی روزنامه "جمهوری اسلامی" نیمه ی بهمن ماه و انتقاد سرمقاله نویس "کیهان" در بهمن ماه 85 از احمدی نژاد را باید بیان ناراضیاتی روزافزون دستگاه ولایت از دولت احمدی نژاد دانست. توجه داشته باشیم که هر دو این روزنامه ها سخنگویان ولی فقیه هستند و بدون اجازه رهبر مطالب حساس را منتشر نخواهند کرد. از سوی دیگر اعزام علی اکبر ولایتی وزیر خارجه پیشین و مشاور رهبر رژیم در مسائل خارجی به مسکو برای بردن پیام ولی فقیه به ولادیمیر پوتین و مداره پیرامون مسئله انرژی هسته ای نشان از نگرانی ولی فقیه از نحوه پیشبرد مباحثات توسط دولت احمدی نژاد میدهد. در همین رابطه است که سرمقاله نویس "کیهان" به احمدی نژاد توصیه می کند که در سفرهای استانی خود این قدر بحث انرژی هسته ای را مطرح نکند و بگذارد با آرامش برای این مشکل چاره ای اندیشیده شود.

تشدید فشار خارجی بر جمهوری اسلامی چه در عرصه ی تحریم ها و چه افزایش حضور نگران کننده ی نظامی آمریکا در کنار مرزهای کشور، از یک سو و گسترش ناراضیاتی شدید مردم چه از گرانی و چه در زمینه های اجتماعی و سیاسی، کشور را در وضعیت فوق العاده حساسی قرار داده است. وضعیتی که هر نیرو را به واکنش سریع و امیدارد. در این شرایط حساس روحانیت خود را مجبور می بیند که عمامه را به چرخاند تا بهشتی را که برای خود و پیرامونی هایشان ایجاد کرده بر سرشان خراب نشود.

اما تغییر موضع روحانیون به خاطر منافع مردم است؟ پاسخ به این سوال منفی است. روحانیت حاکم اکنون به حدی از قدرت و ثروت رسیده است که این مال بادآورده را نمی خواهد به راحتی از دست بدهد و چند و چون زندگی مردم برایش اهمیت ندارد. و حال که فشار همه جانبه بر روحانیت افزایش یافته است و بسیاری از آن ها برای نجات خود از ایجاد شرایطی برای هم گرایی نیروهای درون نظام سخن می گویند، زمینه ی مناسبی برای وارد شدن بیشتر مردم در صحنه فراهم آمده است. در شرایطی که روحانیت با یک دست شدن قدرت و افزایش و تمرکز نقش نظامیان و امنیتی ها در عرصه های قدرت و واکنش نشان میدهد و تلاش می کند بصورت فعال وارد صحنه شود، زمینه ی گسترش بازو ی سرکوب رژیم کند تر خواهد شد. در چنین شرایطی می توان از فرصت هائی که پیش می آید برای ایجاد تشکل های مستقل توده ای بهره جست و راه ایجاد صدای سوم و صف مستقل مردم را هموار کرد. صف مستقلی که هم در مقابل زورگویی های آمریکا و همپالکی شان بایستد و هم روحانیت مرتجع را از قدرت به پایین کشید و قدرتی از آن مردم ایجاد کند.

آقای نگهدار ، توضیح تان روشن‌نگر بود !

با حکومت خمینی (که انصافاً از روز اول با صراحت کامل و صدای کرکننده ای اصل حاکمیت مردم را نفی میکرد) مشکلی نداشت و حتی آن را مترقی و دموکراتیک میدانست.

اما برای اطلاع از چگونگی روابط درونی این سازمان ، لازم نیست به انبوه دانسته ها و شنیده هایمان یا به اسناد کنگره اول آنها مراجعه کنیم، بلکه کافی است به سخنان خود آقای نگهدار توجه کنیم. مثلاً روایت او در باره محمد رضا غبرایی از این نظر بسیار روشن‌نگر است؛ او را به خاطر مقاله ای به خدمت لاجوردی میفرستند که نه خود مسوول تصمیم گیری در نوشتن اش بوده و نه نویسنده اش و نه حتی (تا جایی که روایت نگهدار میگوید) شخصاً داوطلب رفتن به آنجا. آن وقت آقای نگهدار از ما میخواهد بپذیریم که تفاوت سازمان اکثریت با تمام گروه های سیاسی ایرانی در سال های پس از انقلاب در این بود که هیچ کس مسوولیت کس دیگری را بر دوش نداشت!

نمونه ای دیگر، از جوابیه نگهدار به نوشته من: «... یاد میاید وقتی به نزدیکی های خانه 35 جهان آرا در یوسف آباد میرسیدیم رفیق همراه رفت چندین بار اطراف خانه را چک کرد که دامن نباشد... قرار شد همان وقت بروم. رفیق همراه را رها کردم... این رفیق همراه ، چه کاره بوده ؟ مگر نه این که محافظ آقای نگهدار بوده که لاقابل مواظب امنیت جان او باشد؟ آیا همه اعضای سازمان یا حتی همه کارهای آن در آن موقع با محافظ این سو و آن سو میرفتند؟ معلوم است که جواب منفی است. حال این را در کنار این حرف آقای نگهدار بگذارید که میگوید، رهبر سازمان های توتالیتر، یک آدم عادی نیست ... اعضای حزب موظف اند شرایط را فراهم کنند که او رهبری کند ... آیا رفیق همراه ، نگهدار که با به خطر انداختن جان اش، میرفته چندین بار اطراف خانه را چک ، کند و هر وقت نگهدار میخواست او را رها، میکرد، همین نقش اعضای ، سازمان های توتالیتر و پادگانی، را نداشت؟

و باز نمونه ای دیگر: در همان جا نگهدار روایت میکند که «... روز 19 بهمن 1361 ساعت 11 صبح جلسه فوق العاده هیات دبیران تشکیل شد... سپس وارد تصمیم گیری هایی شدیم که برای سازمان سرنوشت ساز بود ... باید برای خروج اولین بخش اعضای کمیته مرکزی وارد عملیات شویم و این طرح باید در زمانی کمتر از 2 ماه اجرا شود... آیا این تصمیم های ، سرنوشت ساز، از طرف همه اعضای سازمان گرفته شد، یا توسط عده محدودی که در رهبری بودند، برای همه اعضای سازمان؟

و بالاخره، نمونه ای دیگر: همان طور که در نوشته قبلی ام آورده ام، شخص نگهدار با امضای خود، در نشریه کار شماره 120 ، 7 مرداد 1360 به اعضا و هواداران سازمان شان رهنمود میدهد که کشتارهای هولناکی را که جمهوری اسلامی به راه انداخته، نه صرفاً از جنبه عاطفی و اخلاقی - که به نوبه خود حائز اهمیت است - آن چنان که ضد انقلاب سعی در عمده کردن آن دارد، بلکه از زاویه مصالح و منافع انقلاب بررسی کنند... [و] در موقعیت خطیر کنونی باید وظایف خود را هوشیارانه تر و قاطعانه تر از پیش انجام دهند. افشای دسیسه های ضد انقلاب و شناساندن سیاست های ضدانقلابی گروهک ها در محیط کار و در میان خانواده ها و در هر کجا که توده حضور دارند جزو وظائف میرم هواداران مبارز است، تا آنجا که من میدانم رهبری بسیاری از سازمان هایی که حالا نگهدار آنها را، توتالیتر و پادگانی، مینامد، اگر در همان موقع چنین دستور وحشتناکی صادر میکردند، متلاشی میشدند. و این بارز ترین تفاوت سازمان اکثریت ، بود با آنها دیگر!

ثالثاً هر چند آقای نگهدار مرا نمیشناسد، ولی اگر به حرف های من در باره زندان های جمهوری اسلامی در همان شماره 97 مجله آرش نگاهی میانداخت، متوجه میشد که من در مورد رهبری و رهبران سازمان های سیاسی نظری را که او به من نسبت میدهد، ندارم. در آنجا من در جواب سؤال مطرح شده در باره نقش رهبران سازمان ها در زندان چنین گفته ام: گرچه در زندانهای جمهوری اسلامی سرکوب و اعدام زندانیان در ابعادی بسیار وحشتناک و غیر انسانی اجرا میشد، ولی مقاومت در مقابل آن نیز در سطوح مختلف بسیار با شکوه و موثر بود و در این مقاومت گرچه بخشی از رهبران سازمانهای سیاسی هم شرکت داشتند ولی مقاومت را آنها شکل ندادند بلکه اعضا و هواداران ساده سازمانها یا بهتر بگویم آنهاپی که از آوازه و گاهی حتی از نام و نشانی برخوردار نیستند ، رقم زدند و بی شک بدون جانفشانی ها و از خود گذشتگی و جسارت های بی نظیر آنها مقاومت در زندان ها نمیتوانست چنان ابعاد و شکوهی پیدا کند. نام بسیاری از آنها حتی در حافظه سازمان ها نیست بلکه با پرس و جو از زندانیان دیگر به نام آنها دست می یابند و هنوز هم اسامی بخش مهمی از آنها مشخص نشده است. تا جائیکه به تجربه من بر می گردد در مقابل حتی کوچکترین کوتاه آمدن افراد شناخته شده سازمان ها و به عبارتی رهبران سازمان ها، اکثریت اعضا و هواداران سازمان های مربوطه علیه آنها موضع گیری می کردند. بعنوان مثال حتی اکثریت اعضا و هواداران حزب توده بعد از ضربه سال 61 که مصاحبه های رهبران آنها از تلویزیون سراسری پخش شد با زندانیان همکاری نکردند، و البته فکر میکنم فقط

آقای فرخ نگهدار در پاسخ یادداشت من (با عنوان ،جرقه ای از دوزخ) مطلبی نوشته که به رابطه سازمان اکثریت با رژیم اسلامی در دوره مورد بحث روشنائی بیشتری میاندازد و خواه - ناخواه درستی حرف های مرا تأیید میکند. در جواب نوشته ایشان لازم است چند نکته را توضیح بدهم.

1 - بخش اعظم جوابیه فرخ نگهدار به نوشته من، به نقل خاطره ای اختصاص یافته که هدف از نقل آن جز دفاع از شخص نگهدار چیز دیگری نمیتواند باشد. ظاهراً او میخواهد به من و خوانندگان ،جرقه ای از دوزخ، بگوید : من آدم ترسویی نیستم، بلکه خودم نیز در آن اوضاع ،هولناک و واقعاً بی حساب و کتاب ، بعد از خرداد 60 با پای خود به دادستانی رفتم. بسیار خوب. مگر حرف من این بود که نگهدار آدم بزدلی است که رفقای اش را دم چک رژیم میفرستاد و خودش در جای امنی قایم میشد؟!

حقیقت این است که در آن نوشته، من قصد توهین به شخص خاصی را نداشتم و صمیمانه معتقدم ماجرای مورد بحث بزرگ تر و خونین تر از آن است که بشود آن را به سطح مناقشات و تسویه حساب های شخصی تنزل داد. بعلاوه، من با فرخ نگهدار هیچ گونه آشنایی ندارم و هنوز هم که هنوز است نمیدانم آیا او شخصاً آدمی ترسو یا بسیار شجاعی است. مگر آدم های شخصاً شجاع نمیتوانند کارهای بد و حتی هولناکی انجام بدهند؟ و آدم های شخصاً ترسو باید حتماً در جرگه تبه کاران باشند؟ اگر معلوم شود که فرخ نگهدار شخصاً آدم بسیار شجاعی است، آیا تاریخ و مردم ایران در باره رابطه او و سازمان اکثریت با جمهوری اسلامی در آن دوره خون و جنایت، طور دیگری قضاوت خواهند کرد؟ من فرخ نگهدار را شخصاً نمیشناسم ، اما آن دوره خون و جنایت را با گوشت و پوست خودم تجربه کرده ام و فکر نمیکنم تا آخر عمرم بتوانم آن تجربه خونین را فراموش کنم. به همین دلیل ،مساله من نه شخص نگهدار بلکه مشخصاً آن تجربه مصیبت بار است.

2 - فرخ نگهدار، به قول خودش ،یک نکته دیگر هم در آخر برای علی اکبر شالگونی عزیز، نوشته و به من یادآوری کرده که درک غلطی از رهبری دارم. اما این نکته دیگر، آقای فرخ نگهدار یک رو کم کنی است و جز وسط دعوا نرخ تعیین کردن، معنای دیگری ندارد. به دلیل این که با یک داور خیلی محکم و فتوا گونه، میگوید، چون علی اکبر شالگونی عضو یک سازمان چپ است، بنابراین نمیتواند درکی غیر توتالیتری از رهبری داشته باشد و در نتیجه نمیتواند موقعیت و نقش فرخ نگهدار در تصمیم گیری های سازمان اکثریت در آن سال ها را بفهمد.

جهت اطلاع آقای نگهدار عرض میکنم که اولاً یکی کردن هر سازمان چپ و مقید به سانترالیسم دموکراتیک با یک حزب توتالیتر، پادگانی و دارای ایدئولوژی تمامت خواه، همان طور نادرست و خطرناک است که مترقی و انقلابی دانستن ضد امپریالیسم خمینی در آن سال ها.

وانگهی، بت کردن افراد نه منحصر به این یا آن فرهنگ سیاسی و نه محدود به دنیای سیاست است. کافی است نگاهی به دنیای مد و موزیک و تبلیغات همین فرهنگ لیبرالی غرب بیندازید تا دریابید که یکی از وظایف اصلی این فرهنگ بت سازی و سازمان دادن پرستش آدم های مشهور و به اصطلاح موفق، است. ثانیاً نگهدار مدعی است که سازمان اکثریت ،با تمام گروه های سیاسی ایرانی در سال های پس از انقلاب، تفاوت داشت و در آن ،هیچ کس مسوولیت کس دیگری را بر عهده نداشت.

بی تعارف باید بگویم یا آقای نگهدار در این مورد دچار حواس پرتی شده است یا مخاطبانش را هالو فرض میکند. همه میدانیم که سازمان اکثریت در آن سال ها نه تنها به سانترالیسم دموکراتیک اعتقاد داشت، بلکه حزب توده و احزاب کمونیست برادر، و اتحاد شوروی را سرمشق خود قرار داده بود (که اکنون خود نگهدار آنها را، توتالیتر و پادگانی و دارای ایدئولوژی تمامت خواه، مینامد). کدام حرف نگهدار را بپذیریم؟ اگر سازمان اکثریت آن روز به سانترالیسم دموکراتیک اعتقاد داشت؛ و اگر هیچ حزب معتقد به این اصل ،نمیتواند، از رهبری توتالیتر معاف باشد؛ پس سازمان اکثریت چگونه میتواندست از این قاعده عمومی (که خود نگهدار پیش میکند) مستثنا باشد؟

به نظر من، سازمان اکثریت آن روز قطعاً، دارای ایدئولوژی تمامت خواه، بود، اما نه به دلیل اعتقاد به سانترالیسم دموکراتیک، و نه صرفاً به خاطر اعتقاد به نظامی که در آن حزب - دولت ،کمونیست، قرار بود همه احزاب و جریان های سیاسی و اجتماعی دیگر را به نام ،پرولتاریا، خفه کند، بلکه قبل از هر چیز و بیش از هر چیز به خاطر این که این سازمان

آقای نگهدار ...

هایی مانند دکتر سام ، تا قتل افراد کشته شده در مشهورترین سری " قتل های زنجیره ای" را توضیح داد؟!

و اما در مورد "کشتار مخالفان" نیز رژیم نشان داده است که احتیاجی به عملیات تحریک آمیز ندارد. همه میدانند بسیاری از افرادی که در سری های مختلف قتل های زنجیره ای کشته شدند، اصلاً اهل اقدامات مسلحانه و این قبیل چیزها نبودند. آیا کسانی که در سال 67 در زندانهای رژیم قتل عام شدند ، به اقدامات تحریک آمیزی دست زده بودند؟!

و اما ادعای نگهدار که او و همفکرانش از کسانی بوده اند که واز کشتار مخالفان می هراسیدندو تحریف حقیقت است. همان طور که یادآوری کردم، آنها به اعضاء و هواداران سازمان شان علناً رهنمود میدادند که "گروهک ها" را شناسایی و به رژیم معرفی کنند.

نکته دوم نگهدار(که در پاسخ به نوشته من مطرح میکند) این است که: اختلاف ارزیابی جریان اکثریت با راه کارگر و مجاهدین - برخلاف اختلاف با توده ای ها - این نبود که جمهوری اسلامی ما را سرکوب می کند یا نمی کند. ما هر سه می فهمیدیم که این ها قطعاً ما را میزنند و تحمل نمی کنند. حزب می گفت هجوم حکومت به گروه ها بستگی به سیاست آنها دارد. و سیاست حزب طوری است که حضور ما و فعالیت ما بسود حکومت است و به این دلیل، گرچه ما را محدود می کنند اما، سرکوب نمی کنند. در مقابل ما می دیدیم که سرکوب ما ناشی از ماهیت ماست نه سیاست ما. سیاست ما فقط می تواند سرکوب ما را تعدیل کند یا حد اکثر آن را برای مدتی به تعویق اندازد. اما به هیچ وجه آن را منتفی نمی کند.... در تمام طول سال 59، در چندین و چند دیدار با مجاهدین، همیشه بحث ما این بود که ما باید تا می توانیم سرکوب را به تاخیر اندازیم تا زورش کم شود. مجاهدین در مقابل می گفتند هرچه زودتر ما را بزنند زودتر بی آبرو می شوند و ما قوی تر می شویم. اگر تعرض کنیم امکان سرکوب نیست و امکان پیروزی هست. اما اگر صبر کنیم امکان پیروزی نیست و احتمال سرکوب صد در صد است.

به عبارت دیگر، نگهدار میگوید ما سعی میکردیم سرکوب را تاحد ممکن عقب بیندازیم، ولی مجاهدین آن را زودتر کردند. اما میدانیم که این حرف نیز سفسطه ای بیش نیست. زیرا اولاً خود نگهدار (در اشاره به "اختلاف بنیادین" شان با راه کارگر) میپذیرد که جمهوری اسلامی را یک حکومت "ضد امپریالیست انقلابی" میدانستند. معنای این حرف این است که معتقد به حمایت از آن بودند، حتی اگر سرکوب شان میکرد. پس باید به جای حاشیه رفتن در باره بحث های فرعی با مجاهدین، سر راست بپردازد به همان "اختلاف بنیادین" و بگوید ما معتقد به حمایت از حکومت بودیم و دیگران با آن مخالف بودند. اما او از گفتن چنین چیزی اجتناب میکند. زیرا در آن صورت ، مجبور خواهد شد خیلی سر راست بگوید، حق با آنها بود و ما هذیان میگفتیم. ولی نگهدار نشا ن داده است که شجاعت اخلاقی لازم برای چنین اعترافی را ندارد.

ثانیاً مهم ترین سؤالی که امروز همه از نگهدار و همفکران او میپرسند، دیگر حتی در باره آن "اختلاف بنیادین" نیست، بلکه این است که چرا از کشتار جریان های سیاسی مخالف توسط رژیم دفاع کردید؟ به عبارت دیگر، یک حزبی میتواند، حکومتی را (به غلط یا درست) مترقی بداند. که البته چنین نظری نیز عواقب سیاسی مهم و گاهی فاجعه بار دارد. اما وقتی این حزب میآید از قتل عام مردم توسط آن حکومت (مترقی یا ارتجاعی) دفاع میکند، بی تردید با جنایتی همراه شده است. در سال 1360 وقتی محمدی گیلانی و آخوندهای دیگر هر روزه به طرفداران رژیم از تلویزیون فتوا میدادند که ،باغی و باغی و محارب با خدا، را هرجا دیدید میتوانید بی درنگ و بدون محاکمه بکشید و حتی زخمی هایشان را ،تمام کش ، کنید، آقای نگهدار فقط به مترقی دانستن جمهوری اسلامی اکتفاء نمیکرد، بلکه از آن جنایت ها هم حمایت میکرد. برای اطلاع آقای نگهدار میگویم: کشتن هر انسانی (تا چه رسد به کشتن بی محاکمه افراد و زجر کش کردن و تمام کش کردن آنها) بی تردید جنایت است؛ حتی اگر توسط یک حکومت مترقی، منتخب مردم و کاملاً دموکراتیک صورت بگیرد!

ثالثاً نگهدار طوری درباره بحث های مربوط به چشم انداز سرکوب با دیگران (در سال 59) و تلاش خودشان برای عقب انداختن زمان آن صحبت میکند که گویی خود او نبوده که در سال 60 در حمایت از همان سرکوب به هواداران سازمان رهنمود علنی و مکتوب صادر کرده است! او در جواب به نوشته من میگوید:

بحث ما این بود که هرچه قدر دیر تر ما را بزنند زور ضربه کمتر خواهد شد و ما باید از این شرایط برای تماش هرچه بیشتر با مردم و سازمان دهی نیروهای خود بهره گیریم .،

این جملات بلافاصله آدم را به یاد آن رهنمودهای حمایت از سرکوب میاندارد و ناگزیر این سؤال را پیش میآورد که آقای نگهدار، میخواستید هرچه بیشتر با مردم تماس بگیرید که چه بگویند؟ که بگویند این سرکوب برحق و اجتناب ناپذیر است و صرفاً از جنبه عاطفی و اخلاقی،

من نیستم که چنین نظری دارم، بلکه هرکس که تجربه ای از زندان و شکنجه (مخصوصاً در جمهوری اسلامی) داشته باشد، و به قول فرنگی ها ،شاه را عریان دیده باشد، قاعدتاً نمیتواند ،رهبران، سازمان ها را تافته جدا تافته بداند، بلکه به تجربه میداند که ظرفیت ها وتوانایی های مبارزاتی آدم ها ضرورتاً ربطی به مدارج سازمانی ندارد.

رایعاً به نظر میرسید، گرچه آقای نگهدار سعی میکند خود را فردی عادی نشان بدهد، ولی هرکس که در نحوه و لحن برخورد او با من در همان جوابیه اش تأمل کند، درمی یابد که یک برخورد از بالاست و (به قول قدیمی ها) "بزرگی از آن همی بارد". مثلاً آقای نگهدار لازم دیده حتماً توضیح بدهد که مرا نمیشناسد ولی حدس میزند که از خویشان فلانی باشم که چهل سال است او را می شناسد. برای شنیدن و جواب دادن به حرف و انتقاد کسی ، آیا حتماً باید نسب نامه و تعلقات سازمانی او را هم بدانیم؟ نحوه جواب آقای نگهدار و مخصوصاً پیشداوری اش نسبت به آنچه میتوانسته در پس کله من باشد، نشان میدهد که در ذهنیت او عوالم رهبری آن چنانی هنوز هم جایگاه مهمی دارد. چه میشود کرد! چنین کنند بزرگان!

3 - آقای نگهدار ترجیح داده به مهم ترین نکته نوشته من اصلاً جوابی ندهد. هرکس که نگاهی به آن نوشته بیندازد، قاعدتاً درمی یابد که حرف من در آنجا، اعتراض به طفره رفتن او از پاسخ گویی به سؤالی است که پرویز قلیچ خانی (در شماره 97 مجله آرش) در باره سیاست سازمان اکثریت نسبت به سرکوب ها و کشتارهای سال 1360 مطرح کرده است.

در آن مصاحبه نگهدار به جای این که مستقیماً با سؤال روبرو شود، میگوید ما نیز از آن کشتارها ناراحت بودیم و عده ای از رفقای خودمان نیز در همان دوره اعدام شدند. او درجوابی هم که به من داده، باز از پاسخ به همین سؤال طفره رفته است. بنابراین ، من همان سؤال را که مهم ترین نکته مورد بحث است، بار دیگر تکرار میکنم:

آقای نگهدار، سازمان شما در سال 1360 از سرکوب و کشتاری که جمهوری اسلامی علیه مخالفان اش به راه انداخت، با صراحت غیر قابل انکاری حمایت کرد؛ در باره آن حمایت اکنون چه میگویند؟

این سؤالی است به حد کافی ساده وروشن، وبنابراین جواب خیلی ساده و روشنی میطلبد. قضیه از دو حال خارج نیست: یا شما همچنان آن سیاست را درست میدانید واز آن دفاع میکنید؛ یاکنون (که به قول خودتان، با توتالیتراسم و نظام های پادگانی مخالفید) آن را نادرست میدانید و محکوم میکنید. و در هر دو حال، یک پاسخ ساده به مردم این کشور و مخصوصاً قربانیان آن کشتارها بدهکارید. باید قبول کرد که این سؤالی که همه از شما و سازمانتان می پرسند، نه سؤالی است از سر کنجکاوی در باره یک حادثه پرت تاریخی و نه ضرورتاً، سؤالی برای رو کم کنی شخصی؛ بلکه یک سؤال همچنان داغ سیاسی است در باره کارنامه سیاسی شما (و مهم تر از آن) کارنامه حکومتی که هنوز هم به نمایندگی از طرف خدا، برگزیده مردم نشسته و این کشور را به سوی پرگاه نابودی میکشاند. البته میدانم که فرخ نگهدار به احتمال زیاد، بازهم به این سؤال ساده جواب نخواهد داد، اما میخواهم لافل برای همه روشن بشود که موضوع اصلی مناقشه چیست.

4 - در پاسخ به نوشته من و نیز قبلاً در مصاحبه با مجله آرش، آقای نگهدار برای طفره رفتن از مسأله اصلی، نکاتی را پیش کشیده که لازم میدانم در باره آنها نیز توضیح مختصری بدهم. نکته اول که او (در مصاحبه با آرش) مطرح کرده این است : در آن سالها کسانی که از آن خشونت ها وکشتارها واقعا بیزار بودند، کسانی که همزیستی مخالفان با حکومت اسلامی را میسر می دانستند، کسانی که از کشتار مخالفان می هراسیدند، در جامعه ما اقلیتی ناچیز نبودند.

ظاهراً او میخواهد بگوید، آن کشتارها اجتناب ناپذیر نبودند و ما تلاش میکردیم از طریق تقویت شرایط همزیستی مخالفان با حکومت اسلامی، جلوی کشتارهای مخالفان را بگیریم. اما خود این استدلال نشان میدهد که فرخ نگهدار هنوز نگاه گذشته اش را نسبت به جمهوری اسلامی کاملاً عوض نکرده است. زیرا گرچه حوادث سال 60 اجتناب ناپذیر نبودند ، ولی اکنون بعداز همه تجاربی که پشت سر گذاشته ایم، میدانیم که هر دو حکمی که نگهدار میدهد نادرست است. همزیستی مخالفان با این رژیم فقط در صورتی میتوانست و میتواند میسر باشد که مخالفان در مخالفت شان از حد معینی که رژیم آن را "خط قرمزها ی نظام" مینامد، فراتر نروند و بیش از حد معینی نیرومند نشوند. و گرنه چطور میتوان مثلاً زنجیره طولانی "قتل های زنجیره ای" (از ترورهای مخالفان در خارج از کشور گرفته تا قتل آدم

آقای نگهدار ...

نباید به آن نگاه کرد؟

6 - در اینجا میخواهم به نکته ای اشاره کنم که از نظر سیاسی ممکن است چیز مهمی نباشد ولی نشانه ای است از روحیه حساب گرانه آقای نگهدار. او در نوشته اش از چند نفر که حالا زنده نیستند، با فید، زنده یاد، اسم میبرد، ولی کیانوری جزو آنها نیست. در حالی که همه میدانیم که او در آن موقع مرشد یا لاقل همفکر و رفیق نگهدار بود. ممکن است آقای نگهدار با این کار میخواهد نشان بدهد که دیگر کیانوری و راه و روش او را قبول ندارد. اما اگر منظور این است چرا نگهدار امروز نسبت به نگهدار آن روز (که مرید کیانوری بود) چنین توجیه گرانه سخن میگوید؟ این را باید به حساب خود- شیفتگی نگهدار بگذاریم یا حساب گری سیاسی اش که میبیند حالا با عنوان، زنده یاد، یا مرحوم، از کیانوری حرف زدن صرف ندارد. این را فقط برای نشان دادن روحیه فردی آقای نگهدار یاد آوری کردم و مسلماً نگران بی احترامی به کیانوری (که مسوولیت جنایات بسیاری را به گردن داشت) نیستم.

7 - در پایان میخواهم، آرزویی، را از فرخ نگهدار به عاریت بگیرم، اودر باره کشتار زندانیان سیاسی در تابستان 1367 می گوید:

... آیا ما به جایی خواهیم رسید که جامعه ما انکارگران فاجعه ملی را به پشت میز محاکمه بکشاند؟ من، برخلاف برخی کشورهای اروپایی، اعتقاد ندارم که حکومت ها باید بعد از 3 نسل هم هنوز توری مجدد هولوکاست را، جرم، تلقی کنند. اما عمیقاً اعتقاد دارم که در نظر گرفتن مجازات برای انکار هولوکاست توسط فعالان نسلی که آن فاجعه را شاهد بود عین عدالت بوده است. امروز هم آرزو دارم در ایران دادگاهی بر پا شود که تمام جگرسوخندگان بتوانند در آن آزادانه شهادت دهند که چه بر آنان رفته است. آرزو دارم وجدان بیدار جامعه نسلی که خود شاهد جنایت بوده است، و فقط همان نسل، را وادار کند که انکار فاجعه ملی را مشارکت در آن جنایت تلقی کند.

من و فرخ نگهدار هر دو از نسلی هستیم که در سالهای 60 و 61 شاهد جنایت بوده ایم، و من در مبارزه با جهل و تاریکی در کنار جانهای عزیز زیسته ام که در شرایطی سخت و هولناک در زیر شمشیر آخته گزیده های جمهوری اسلامی در محیط کار و در میان خانواده ها و در هر کجا که توده حضور داشت سرود عدالت و آزادی سر داده و افشای رژیم جهل و جنایت را جزو وظایف خود می دانستند. در زندانهای رژیم جمهوری اسلامی در کنار بی شمار عزیزان و جگر سوختگانی بودم که در سلول های 209 در زیر شکنجه های طاقت فرسای بازجوهای اسداله لاجوردی با ابتدائی ترین وسایل به حیات خود پایان دادند. هرگز فراموش نخواهم کرد عزیزانی که نامشان برای اعدام خوانده می شد و آنان در واپسین دقایق حیات خود برای دیگر زندانیان که آنها را تنگ در آغوش میگرفتند به عنوان الوداع ترانه ای برای آنها می خواندند.

اما در آن سالها فرخ نگهدار نه انکار بلکه حمایت و همراهی با جنایت را پیشه کرده بود. و حال ریشخند تاریخ را بنگرید که فرخ نگهدار در پاسخ به سؤال من در باره نقش او در آن سالها مرا به دشتن ذهنیت تو تالیتر متهم میکند؟!

آیا نگهدار تاب آن را دارد حتی با آرزو های بیان شده اش مورد داوری قرار گیرد؟!

25.01.2007



5- با توجه به نحوه پرداختن آقای نگهدار به ماجرای محمد رضا غبرایی، ناگزیرم در این باره توضیح بیشتری بدهم. اولاً همچنان معتقدم که دادن محمدرضا غبرایی به دست جلاد، کاری بوده که به هیچ نحو قابل دفاع نیست. آیا نمیشد اصلاً کسی را پیش لاجوردی نفرستند و به او جواب بدهند که این مقاله بیان کننده موضع سازمان ما و حرف همه ماست و اگر کسی را به خاطر آن میخواهید مجازات کنید، همه ما را باید مجازات کنید؟ اگر چنین موضعی را میگرفتند، آیا لاجوردی دستور میداد همه شان را دستگیر کنند؟ میدانیم که چنین چیزی بسیار بسیار بعید بود. درواقع، درگرماگرم کشتار های آن سال رژیم به حمایت اینها نیاز داشت و بعید بود اکثریت و حزب توده را هم، محراب و باغی، اعلام کند. به هر حال اگر رهبران یک سازمان به جای دفاع سراسرت و قاطع از موضع شان کسی را به خدمت جلاد میفرستند که نهایتاً به قیمت جان او تمام میشود، باید لاقل متوجه مسوولیت خود باشند.

نگهدار برای فرار از مسوولیتی که (به عنوان دبیر اول) سهمی بیشتر از دیگران در آن داشته، میگوید در اکثریت هیچ کس مسوولیت کس دیگری را بر دوش نداشت! از نظر من، گفتن چنین حرفی خود، نشانه بی مسوولیتی بازهم بیشتری است.

ثانیاً روایتی که آقای نگهدار از جریان رفتن اش به دادستانی انقلاب آورده، به حد کافی روشننگر است. من از نحوه برخورد محمد رضا غبرایی با لاجوردی و مقامات دیگر اطلاعی ندارم. ولی فکر میکنم، اگر او هم با همان لحن و روحیه ای با آنها صحبت میکرد که نگهدار با موسوی تبریزی صحبت کرده، قاعدتاً نمی بایست اعدام اش میکردند.

ثالثاً ماجرای محمد رضا غبرایی به این دلیل برای من اهمیت داشت و دارد که تناقض سیاست فاجعه باری را به نمایش میگذارد که سازمان اکثریت نسبت به جمهوری اسلامی در پیش گرفته بود. این روایت نشان میدهد که اینها علی رغم همه حمایت هایی که از رژیم میکردند، جرأت حتی یک انتقاد کوچک و کاملاً دوستانه را نداشته اند و با تلفنی از طرف لاجوردی چنان به دست و پا می افتند که هیأت دبیران شان جلسه میگذازد و به جای این که با صراحت بگویند این مقاله انتقادی نظر همه ماست، با ترس و لرز یکی را به خدمت او میفرستند. و در روایت نگهدار از دیدارش با موسوی تبریزی، همین حالت با صراحت بیشتری مشهود است: بعد از آن همه کشتار که رژیم راه انداخته بود، نگهدار در پاسخ به سؤال موسوی تبریزی در باره وحدت اینها با حزب توده، میگوید، وحدت که چیز بدی نیست. ما با شما هم می خواهیم متحد شویم. شما نمی خواهید، این حرف و هم چنین ترس و وحشتی که همراه این دیدار بوده (و نگهدار انصافاً با صراحت و تفصیل آن را بیان میکند) همان چیزی را نشان میدهد که من در رابطه با ماجرای غبرایی روی آن انگشت گذاشته بودم.

رابعاً همانطور که قبلاً اشاره کردم محمد رضا غبرایی را به خاطر مقاله ای به خدمت لاجوردی میفرستند که نه خود مسوول تصمیم گیری در نوشتن اش بوده و نه نویسنده اش و نه حتی تا جایی که روایت نگهدار میگوید) شخصاً داوطلب رفتن به آنجا. ولی نگهدار به خاطر گفتگو در باره نامه ای به نزد موسوی تبریزی میرود که (به روایت نگهدار) نه تنها نویسنده نامه اوست بلکه نامه با نام و امضاء نگهدار به دادستانی کل انقلاب جمهوری اسلامی فرستاده شده است. پس اگر قرار بود کسی از طرف سازمان اکثریت برای گفتگو در باره لیستی که به دادستانی کل انقلاب جمهوری اسلامی فرستاده شده بود برود، تنها شخص نگهدار (نویسنده و امضا کننده نامه) میتواند باشد نه شخصی دیگر. فکرش را بکنید، آیا میتوان در چنین رابطه ای نامه ای با امضاء به دادستان کل انقلاب، موسوی تبریزی نوشت ولی برای پاسخ گویی نماینده خود را گسیل کرد و در انتظار عواقب آن نشد؟

سوسیالیسم یا بربریت

روایتی نسبتاً عمومی، و جاثفاده در بین غالب چپ‌ها وجود دارد که سقوط بورژوازی و پیروزی سوسیالیسم را امری ناگزیر و اجتناب‌ناپذیر می‌انگارد. باور به این اصل همچون ظهور مهدی نزد مسلمانان یا مسیح نزد هزاره‌گرایان امری بدیهی و قطعی به شمار می‌رود و تردید نسبت به آن نشانه ارتداد، کفر، من در این نوشته کوتاه کوشیده‌ام روایت دیگری را معرفی کنم که هر چند برای اذهان معتاد چپ به باورهای جزمی امری تازه به نظر رسد اما رد این روایت را می‌توان حتی در نوشته‌های مارکس نیز سراغ گرفت.

بنا به ادعای میشل لویی برای اولین بار این روزا لوکزامبورگ بوده است که در اصل پیروزی اجتناب‌ناپذیر سوسیالیسم تردید کرده و عبارت مشهور "سوسیالیسم یا بربریت" را عنوان کرده است. واقعیت این است که این اصل را، روزا از انگلس به عاریت گرفته و به نحو صریح و درخشانی صورت‌بندی کرده است. میشل لویی اما معتقد است آن نوشته‌ی انگلس که روزا در زندان و به یاری حافظه خود آن را بازسازی می‌کند معنای دقیق عبارت روزا را ندارد، بلکه تا حدی معنای مخالف آن را افاده می‌کند. آن نوشته‌ی انگلس که منشاء "الهام روزا بوده چنین است: "به این خاطر است که هم نیروهای تولیدی و هم نظام توزیع کالا که شیوه تولید نوین سرمایه‌داری آفریده است، به تضادی حاد با خود آن شیوه تولید رسیده‌اند، و در حقیقت این تضاد چنان است که اگر قرار است کل جامعه مدرن از بین برود، باید در شیوه تولید و توزیع انقلابی رخ دهد. انقلابی که به همه اختلافات طبقاتی پایان می‌دهد." (1)

میشل لویی معتقد است این عبارت از چند جهت با نظر روزا تفاوت دارد. او می‌گوید: "تفاوت میان عبارت‌های روزا لوکزامبورگ و انگلس روشن است:

(الف) انگلس موضوع را اساساً از دیدگاه اقتصادی مطرح می‌کند روزا از دیدگاه سیاسی.

(ب) انگلس از نیروهای اجتماعی که قادر خواهند بود این یا آن راه حل را برگزینند، حرفی نمی‌زند؛ تمام متن فقط با نیروها و مناسبات تولیدی سرو کار دارند. از طرف دیگر روزا تأکید می‌کند که "همانا دخالت آگاهانه پرولتاریا است که "کفه ترازو" را به این یا آن طرح کج می‌کند.

(پ) بی‌رو دریابستی این برداشت به ذهن انسان خطور می‌کند که گزینشی که انگلس مطرح می‌کند بیشتر جنبه لفاظانه دارد زیرا فقط ضرورت سوسیالیسم را نشان می‌دهد تا اینکه گزینشی واقعی میان سوسیالیسم و "نابودی جامعه مدرن" باشد." (2)

تردیدی نیست که عبارت انگلس با نظر روزا تفاوت‌هایی دارد و میشل لویی درست می‌گوید که سوسیالیسم همچون ضرورتی تاریخی و استنتاج آن از روندهای اقتصادی در متن انگلس برجسته است اما انتقاد خود لویی به انگلس تا حدی غیرمنصفانه است. در نوشته‌ی انگلس اگر به عبارت آخر پاراگراف او دقت کنیم انگلس از اختلاف طبقاتی صحبت می‌کند یعنی مسأله صرفاً از نقطه نظر اقتصادی مطرح نمی‌شود.

به علاوه در این جا، میشل لویی به جمله "اگر قرار است کل جامعه مدنی از بین نرود" عنایت ندارد. پرسش این است که چه چیزی سبب "از بین رفتن کل جامعه مدرن" می‌گردد؟ در این عبارت نمی‌توان برای این پرسش پاسخی پیدا کرد. انگلس در این باره به نکته‌ای اشاره نمی‌کند، پس به سراغ مارکس می‌رویم ببینیم آیا او به عاملی در این باره اشاره می‌کند یا نه. در مانیفست کمونیست می‌خوانیم: "تاریخ تمام جوامع تا کنون موجود، تاریخ مبارزات طبقاتی بوده است. آزاده و برده، پاتریسین و پلین، ارباب و سرف، استاد کارگاه و پیشه‌ور روز مزد، در یک کلام، ستم‌گر و ستم‌دیده با یکدیگر ستیزی دائمی داشته و به پیکاری بی وقفه، گاه نهم و گاه آشکار، دست یازیده‌اند، پیکاری که هر بار یا به نوسازی انقلابی کل جامعه یا به نابودی توأمان طبقات در حال پیکار انجامیده است." (3) در این عبارت عامل مبارزه طبقاتی به نحو برجسته‌ای مطرح شده و به پرسش بالا یعنی چرایی تلاشی کل جامعه مدرن، از منظر گلاویزی بین طبقات پاسخ داده است. نکته دیگری که میشل لویی به آن کم توجهی می‌کند همانا شق نابودی جامعه مدرن است. این شق البته در نوشته‌های مارکس و انگلس خیلی برجسته نیست و یکی از دلائلی که شق بربریت نتوانست در سنت مارکسیستی توجه ویژه‌ای را به خود مبذول دارد باید در عدم پرورش این نکته جستجو کرد. از طرف دیگر صورت‌بندی روزا نیز رعدی در آسمان بی‌ابر نبود و نطفه‌های این ایده را در مارکس و انگلس می‌توان سراغ گرفت. به علاوه فرمول روزا ابتدا به ساکن یک فرمول شسته و رفته نبود و تا حدی در متن بحث با برنشتاین از رگه‌های جبریاوری برخوردار بود. اگر برنشتاین معتقد بود سرمایه‌داری دیگر تناقضات خود را از بین برده و مبارزه طبقاتی نمی‌تواند "پایه عینی و مادی" سوسیالیسم به شمار رود بلکه باید برای آن به "دستور مطلق" کانت یا به "پایه اخلاقی" متوسل شد. روزا اما در نقد آرای برنشتاین "اجتناب‌ناپذیری" سقوط سرمایه‌داری را از هرج و مرج در نظام سرمایه‌داری استنتاج می‌کند. او در کتاب "فرم و انقلاب" خود تبیینی از مسأله

به دست می‌دهد که مرز قاطعی با فرمول کائوتسکی ندارد. روزا می‌گوید: "هنگامی که او [برنشتاین] تیزترین پیکان‌هایش را علیه سیستم دیالکتیکی ما پرتاب می‌کند، در واقع به شیوهی خاص، به تفکر پرولتاریای آگاه در مبارزه برای آزادی حمله می‌کند. این تلاشی برای شکستن شمشیری است که به پرولتاریا کمک کرده تا تاریکی آینده-اش را بشکافد. این تلاشی است برای درهم شکستن سلاح فکری که پرولتاریا به وسیلهی آن توانسته است بر بورژوازی فایق آید، گر چه هنوز از لحاظ مادی زیر یوغ بورژوازی است زیرا سیستم دیالکتیکی ماست که به طبقه کارگر موقتی بودن این یوغ را نشان داده است و با آن اجتناب‌ناپذیر بودن پیروزی‌شان را اثبات کرده است." (4) چنان که از نقد روزا بر آرای برنشتاین بر می‌آید "یوغ" بورژوازی "موقتی" است و پیروزی طبقه کارگر بر آن "اجتناب‌ناپذیر" است.

اما در کنار این رگه از درک از سوسیالیسم یا به عبارت دیگر همراه با آن روزا بر عنصر سوزه تأکید دارد و بر نقش کمکی آن در تسریع رویدادها و تکامل تضادها اشاره می‌کند. و درست با دریافت صحیح از نقش سوزه در جامعه، و رساندن آن به نتیجه منطقی خود، در مقطعی از انحطاط سوسیال دموکراسی بود که او قادر گردید به صورت‌بندی "سوسیالیسم یا بربریت" دست یابد. میشل لویی آن نقطه عطفی که سبب‌ساز فرمول "سوسیالیسم یا بربریت" گردید را "فاجعه چهارم اوت، تسلیم شرم‌آور سوسیال دموکراسی آلمان در مقابل سیاست جنگی فیصر، در هم ریختگی بین‌الملل و سربازگیری توده‌های پرولتر برای قتل عام عظیمی که "جنگ جهانی اول" نام گرفت" می‌داند. او معتقد است این فاجعه همچون شوک روحی اعتقاد روزا مبنی بر حتمی و اجتناب‌ناپذیر بودن سوسیالیسم را به لرزه در آورد. همانا آرتت نیز در پیوند با این موضوع تأثیر این وقایع بر روزا را چنین بر می‌شمارد. "این نخستین ضربه-ای بود (منظور انحطاط سوسیال دموکراسی است) که به روزا وارد آمد و تأثیر آن هرگز مرتفع نشد. ضربه دوم در 1914 وارد شد و او را به مرز خودکشی سوق داد." (5) این حادثه‌ها باعث گردید روزا جزوه‌ی جونیوس را به نگارش در آورد. جزوه‌ای که لنین در باره آن گفته است که "به طرز فوق‌العاده زنده‌ای (6) نگاشته شده و یک اثر مارکسیستی ممتاز" به شمار می‌رود" و "از صمیم قلب به نویسنده آن درود می‌فرستد." (7) جزوه جونیوس اساساً به افشای سرشت امپریالیستی جنگ اول، به رد افسانه‌ی خصلت آزادی‌خواهانه آن می‌پردازد. در همین جزوه است که روزا صورت‌بندی "سوسیالیسم یا بربریت" را به عبارت دیگر گسست از روایت سوسیالیسم جبریاور را ارائه می‌دهد و بدین سان بر گنجینه مارکسیسم انقلابی سلاح انقلابی دیگری اضافه می‌کند.

روزا می‌گوید "بشر تاریخ را به اختیار خود نمی‌سازد اما به هر حال این بشر است که تاریخ را می‌سازد ... اگر شرایط مادی که بر اثر تکامل گذشته ساخته شده است، با شور و شوق پُرخوش برخاسته از اراده آگاهانه توده‌های عظیم مردم درهم نیامیزد، پیروزی نهایی پرولتاریای سوسیالیست ... هیچ‌گاه تحقق نمی‌یابد. فردریک انگلس روزگاری گفته بود: جامعه سرمایه‌داری با دو راه‌های روبروست: یا پیش‌روی به سوی سوسیالیسم و یا بازگشت به بربریت ... ما امروز نیز، چنان‌که انگلس یک نسل پیش پیش‌بینی کرده بود، با حکم وحشتناکی روبرو هستیم: یا پیروزی امپریالیسم و نابودی تمام فرهنگ، کاهش جمعیت، فلاکت، تباهی و برپایی قبرستانی پهناور همانند آنچه در روم باستان رخ داد و یا پیروزی سوسیالیسم یعنی مبارزه آگاهانه پرولتاریای انترناسیونالیست با امپریالیسم، با روش‌هایش، با جنگ. این دو راهه تاریخ جهان است. انتخابی اجتناب‌ناپذیر که کفه‌های ترازویش در حال تعادل هستند و منتظر تصمیم پرولتاریا."

اهمیت این عبارت اما در کجا نهفته است؟ بگذارید قبل از پاسخ به این پرسش بنیم وجه مشخصه سوسیالیسم جبریاور کدام است؟ چرا که عبارت "سوسیالیسم یا بربریت" درست در مرزبندی و گسست از این روایت بود که تکوین یافته است.

مختصات سوسیالیسم جبریاور

در روایت سوسیالیسم جبریاورانه حرکت جامعه انسانی بر مبنای قوانینی آهتین رخ می‌دهد. این حرکت در یک فرآیند خطی، مستقیم و تکاملی به پیش می‌رود. این فرآیند مرحله به مرحله و با گذار از ساده به پیچیده به سمت غایتی حرکت می‌کند. در این روایت اصل علیت نقش قادر مطلق را ایفا می‌کند و با آن می‌توان همه چیز را توضیح داد.

بر طبق این اصل انگیزه، رفتار و کنش انسان را می‌توان کاملاً قانونمند و طبیعی توضیح داد. در این روایت، همه رخدادها به نحو ضروری و از نقطه نظر زمانی از پی هم می‌آیند و حوادث و رخدادهاک آتی بر پایه اصل "علت" پیش‌بینی کرد. در این روایت کنش انسانی نقشی ایفا نمی‌کند یا به بیان دقیق‌تر نقش مهمی ایفا نمی‌کند. به قول گرامشی نظم جبری همچون یک قدرت خارجی چنان عمل می‌کند که انسان را در یک موضع انفعالی قرار می‌دهد. در این قرائت از سوسیالیسم هر رخدادی محصول شرایطی است که با مفروض گرفتن آن، حادثه‌ای یکتا و خاص رخ می‌دهد و نمی‌تواند رخداد دیگری اتفاق بیفتد. وجه مشخصه این روایت تنها "علیت‌گرایی" آن نیست غایت‌گرایی آن به مراتب از آن مهم‌تر است. در این روایت همه حوادث و رخدادها به سمت غایت و نهایی در حرکت است. غایت حرکت در فراسوی آن و خارج از فعالیت واقعی انسان وجود دارد و جامعه را به سوی خود می

همچون اعضای قطع شده... از یک ماشین بی جان می‌انگارد." یا در جایی دیگر می‌گوید: "توجیه جنگ به عنوان یک جنگ صرفاً دفاعی، مبتنی بر توهمی است فاقد هرگونه درک تاریخی از کلیت و روابط جهانی حاکم بر آن." (10)

تاکید روزا بر اصل کلیت آن نکته‌ای است که از دید تیزبین لوکاچ دور نمانده است. کسی که اصل "کلیت" را از زیر آواز تحریف روش‌شناسانه به جایگاه سزاوار آن برکشیده است. لوکاچ می‌گوید: "انباشت سرمایه، اثر اصلی روزا لوکزامبورگ، پس از ده‌ها سال عامیانه‌سازی مارکسیسم، مسئله را بر همین مینا در نظر می‌گیرد. نخستین جلوه‌ی آشکار و روشن این عامیانه‌سازی مارکسیسم و انحراف آن به سمت یک "علم" بورژوازی در کتاب برنشتاین مقدمات سوسیالیسم، جلوه‌گر شد. به هیچ وجه تصادفی نیست که همان فصلی از این کتاب که زیر پوشش دفاع از "علم" دقیق، با حمله به روش دیالکتیکی آغاز می‌شود، با زدن اتهام بلانکیسم به مارکس پایان می‌گیرد. این امر از آن رو تصادفی نیست که به محض رها کردن دیدگاه کلیت که نقطه آغاز و پایان، عامل ضروری و شرط دیالکتیکی است، به محض در نظر گرفتن انقلاب به صورت عملی مجزا و جدا از سیر کلی تکامل و نه به صورت بخشی از این فرایند، جنبه‌های انقلابی اندیشه‌ی مارکس نیز به ناگزیر باید همانند بازگشت به دوره‌ی آغازین جنبش کارگری، یعنی بلانکیسم، جلوه کند و در نظام فکری مارکسیسم، اصل انقلاب پی‌آمد حاکمیت مقوله‌ی کلیت است و با نفی چنین اصلی، تمام این نظام فرو می‌ریزد." (11)

چنان که مشاهده کرده‌ایم نقد روزا بر گرایش راست و میانه حزب سوسیال‌دموکرات آلمان تنها بر موضوعات تاکتیکی و سیاسی متمرکز نبود بلکه علاوه بر آن‌ها، روزا در سطح روش هم تلاش می‌کند تمایز و تفاوت خود را از برداشت‌های رایج نشان دهد و موضع مارکس را احیا نماید.

5- توجه به اصل کلیت نزد روزا به معنای آن نیست که او معتقد است با اتکا به این اصل می‌توان به قوانین آهنین دست یافت. روزا معتقد است تئوری برخی از جنبه‌های عام زندگی بشری را توضیح می‌دهد اما ناتوان‌تر از آن است که بتواند همه جلوه‌ها و سویه‌های واقعیت را روشن کند که سخت امری زنده، پیچیده و در هزارتوی عامل‌های متعدد گره خورده است. روزا در این باره می‌گوید "بدون شک، نظامی از افکار و نظرات مختلف، که تنها به صورت طرحی کلی عرضه می‌شود، بسیار بیش‌تر از ساختار کامل و متقارنی که جایی برای افزایش نداشته و راه را برای کوشش‌های مستقل اذهان باز می‌دارد، قدرت تحریک دارد." روزا بر خلاف مارکسیست‌های "علمی" برای نظریه نقش تقریبی قابل است و اعتقاد داشت که تاریخ زنده حرکت انسانی عموماً ما را "غافل" می‌کند. این درک زنده، پویا و باز از تاریخ و حرکت جامعه‌های انسانی باعث شده است برخی او را به اصل "خودانگیزگی" در تاریخ متهم کنند. این اتهام ناصواب و نادرست است به این دلیل ساده که روزا به دیالکتیک کنش انسانی و ضرورت‌های تاریخی باور دارد. آن چیزی که تا حدودی به این اتهام سوخت می‌رساند این است که روزا، چیزی قانونی اعتقاد ندارد که از طریق آن می‌توان همه مسائل جامعه انسانی را توضیح داد.

اگر بتوان نظر روزا را به طور خلاصه صورت‌بندی کرد آن این است که روزا به طور کلی به دیالکتیک کنش انسانی با ضرورت‌های تاریخی اعتقاد داشت با این تبصره که به فعالیت زنده توده‌ها بیش از هر مارکسیست دیگری تأکید ورزیده است. البته روزا درکی رومانتیک از حرکت و کنش انسانی نداشت و هم به محدودیت‌های عینی کنش انسانی اشاره می‌کند هم بر اهمیت کنش آگاهانه طبقه کارگر در دست‌یابی به سوسیالیسم تأکید می‌گذارد.

6- از نظر روزا نفی "قوانین آهنین تاریخ"، نفی "غایت‌گرایی"، درک معتدل از جایگاه نظریه به معنای نفی هرگونه تعین و تأثیر عوامل مختلف بر روی یکدیگر نبوده است. در این جا روزا کاملاً از روش‌برخورد مارکس و انگلس سود می‌جوید.

چنانکه می‌دانیم مارکس و انگلس در تبیین ارتباط بین پدیده‌ها بیش‌تر از اصطلاح‌های "تعین"، "مشروط" و "وابسته" استفاده می‌کردند تا واژه‌های علت و معلول. مارکس و انگلس در آن‌جا که به فرمول‌نمایی یا در نظر گرفتن همه عوامل نزدیک می‌شدند باز هم از کاربرد اصطلاح قانون‌اگره داشتند و مفهوم "گرایش تاریخی" یا "قانون‌گرایشی" استفاده می‌کردند. آن‌ها هر جا از شرایط معینی برای تکوین حادثه‌ای حرف زده‌اند در همان زمان به شرایط مخالف و به عوامل خنثی‌کننده آن نیز اشاره کرده‌اند. این نکته‌ای است که خیلی از مارکسیست‌ها به آن اشاره کرده‌اند. به عنوان نمونه آلتوسر در پیوند با این مساله چنین می‌گوید و در پاسخ به پرسش آیا می‌توان به نوع دیگری از تاریخ اندیشید؟ آلتوسر پاسخ می‌دهد: "بله، اتفاقاً زبان آلمانی کلمه دیگری برای نامیدن تاریخ در اختیار دارد Geschichte که نشان‌گر نه تاریخ وقوع یافته، که تاریخ زمان حال است. بی شک، این تاریخ، در بخشی گسترده - اما، فقط در بخشی - از سوی گذشته به وقوع پیوسته، تعین می‌یابد. چرا که تاریخ زمان حال، تاریخ زنده، تاریخی است که در عین حال به سوی آینده نامعلوم، آینده پیش‌بینی نشده و هنوز به وقوع نپیوسته، و در نتیجه به سوی یک آینده تصادفی، گشوده است. تاریخ زنده تنها از یک ثابت (و نه یک قانون) پیروی می‌کند. ثابت مبارزه

کشد. در این روایت حرکت جامعه‌های انسانی از عقب به جلو نمی‌آید بلکه از نهایت و غایت تاریخ به آن سمت کشیده می‌شود. در این روایت حالت توقف یا برگشت به طور تصادفی طرح می‌شود اما به عنوان یک "شک" در نظر گرفته نمی‌شود. در این روایت علت از پیش تعیین شده- ای حرکت را به سمت غایت و نهایت تاریخ به پیش می‌راند. گویا یک عامل بیرونی، خارج از انسان نظم جامعه را پیشاپیش و از روی نقشه در جهت تکامل سوق می‌دهد. بر مبنای این قرانت شرایط ذهنی تابع شرایط عینی است. اما این به معنی آن نیست که شرایط ذهنی نقش ایفا می‌کند. کائوتسکی را می‌توان به عنوان بهترین نمونه در نظر روندهای است که به طور عینی تعیین شده است. ولی این شرایط عینی است که راه خود را باز می‌کند. در این روابط، دیالکتیک ساختار و عامل بی‌معنی است این ساختار است که تعیین‌کننده است و سوژه تابع آن به شمار می‌رود. در بهترین حالت سوژه در چارچوب ساختار نقش ایفا می‌کند. کائوتسکی را می‌توان به عنوان بهترین نمونه در نظر گرفت که این روایت را صورت‌بندی کرده است. البته او تنها کسی نیست که از این روایت جانبداری کرده، افراد دیگری نظیر بوخارین نیز به همان اندازه متأثر به سوسیالیسم جبرپارانه بودند. (8) در صورت‌بندی مساله، کائوتسکی اما صراحت شگفت‌انگیزی دارد. مثلاً او در کتاب خود "مبارزه طبقاتی" این می‌گوید: "نظام اجتماعی سرمایه داری مسیر خود را طی کرده است؛" "نظام سرمایه‌داری جریان خود را طی می‌کند؛ و فروپاشی آن اکنون فقط در گرو مساله‌ی زمان است. نیروهای مقاومت‌ناپذیر اقتصادی با یقین محتمل به درهم شکستن سرمایه‌داری می‌انجامد. برنشتاین یک نظم اجتماعی نو به جای نظم موجود، دیگر فقط امری دلخواه و مطلوب نیست، بلکه امری اجتناب‌ناپذیر شده است." (9) یا در جای دیگر می‌گوید: "نظریه‌اش در باره تاریخ به این قصد طراحی شده است که جز کاربرد داروینیسیم اجتماعی در مود تکامل اجتماعی نباشد."

درک کائوتسکی تنها خصلت "تکاملی" ندارد علاوه بر آن خصلت "جبری" آن نیز برجسته است. از همین روست که او می‌گوید: "طرح هدف‌ها چیزی نیست که بیرون از قلمرو ضرورت، و قلمرو علت و معلول وجود داشته باشد... جهان هدف‌های آگاهانه نمی‌تواند جهان آزادی در تقابل با ضرورت باشد."

نقد روزا بر درک سوسیالیسم جبرپارانه اکنون با عطف توجه به درک جبرپارانه از سوسیالیسم ضروری است که به مختصات درک روزا از شعار "سوسیالیسم یا بربریت" بپردازیم. من در این جا به طرح نکات کلی بسنده می‌کنم اما جا دارد که هریک از این مولفه‌ها را به طور مستندتر تشریح و توضیح داد.

1- از نظر روزا سوسیالیسم محصول اجتناب‌ناپذیر ضرورت تاریخی و تکامل جامعه نیست. "پیروزی نهایی" از جبر اقتصادی به دست نمی‌آید. در جامعه عینی‌ای وجود ندارد که به طور خودکار ما را به سمت سوسیالیسم هدایت می‌کند. سوسیالیسم نه نتیجه قوانین تاریخ، بلکه تنها یک امکان در میان امکانات عینی تاریخی به شمار می‌آید. در روایتی از سوسیالیسم که روزا آن را صورت‌بندی کرده است، سوسیالیسم را تنها و تنها به اقدام آگاهانه و اراده انقلابی پرولتاریا پیوند می‌زند.

2- از نظر روزا نه تنها "قوانین آهنینی" وجود ندارد بلکه تاریخ از غایت و نهایتی برخوردار نیست. عبارت "سوسیالیسم یا بربریت" نزد روزا دقیقاً به این معنا است که سرنوشت مبارزه در تاریخ، از پیش تعیین نمی‌شود. روزا به این اصل که مارکس و انگلس در خانواده مقدس آن را مطرح کرده بودند یعنی "هدف از پیش تعیین‌شده‌ای نمی‌تواند وجود داشته باشد" عمیقاً باور داشته است. مارکس و انگلس بارها در "ایدئولوژی آلمانی"، "کاپیتال"، جبرگرایی را اندیشه‌بافی و آن را حرفه و شغل ایدئولوگ‌ها تلقی کرده‌اند.

3- در روایت روزا "تنها" یک "جهت در تکامل"، یک "مسیر برای تحول" وجود ندارد، بلکه چندین مسیر و جهت وجود دارد. نقش پرولتاریایی که تحت رهبری حزب خویش است، صرفاً "حمایت کردن" یا "کوتاه کردن" و یا "شتاب بخشیدن" به فرآیند تاریخی نیست بلکه برگزیدن آن است."

4- به لحاظ روش‌شناسی روزا بر خلاف روش علت‌گرایانه به اصل کلیت اعتقاد داشته است و به پیروی از روش مارکس حوادث، رخدادها و روندهای جامعه را نه با اصل علت و معلول، عینی‌گرایی یا علت‌گرایی مکانیکی بلکه با اصل کلیت توضیح می‌دهد. از نظر روزا همه اجزای جامعه هم زمان و با هم وجود دارند، و در توضیح آن‌ها باید از اصل و روش کلیت تبعیت کرد. او در نقد برنشتاین بارها این روش را به پیش می‌کشد و از این موضع آرای او را مورد نقد قرار می‌دهد. به عنوان نمونه او برنشتاین را متهم می‌کند که: "بارها سوسیالیسم علمی، محور تبلور معنوی را از کف داده است که به گرد آن یکایک واقعیت‌ها، به صورت کل ارگانیک یک جهان‌بینی پیگر، حلقه زده‌اند... تئوری (برنشتاین) پدیده‌های مورد بررسی حیات اقتصادی را در پیوند ارگانیک با تکامل کاپیتالیستی در کل و در رابطه با مجموعه مکانیسم اقتصادی در نمی‌یابد، بلکه آن را منفصل از این پیوند و دارای هستی مستقل،

سوسیالیسم یا بربریت ...

"سوسیالیسم یا بربریت" که روایتی دیگر را نشان می‌دهد هر دو در آثار روزا به صورت گزاره‌های متناقض با هم وجود دارد.

تفسیر دوم به میشل لویی تعلق دارد. او افکار روزا لوکزامبورگ را به دو دوره تقسیم می‌کند. او می‌گوید تا قبل از 1915 روزا از "سوسیوسه سرنوشت‌باوری کاملاً دور" نشده بود بلکه در بحث با برنشتاین سوسیالیسم را از "ضرورت اقتصادی" استنتاج می‌کرده است. میشل لویی معتقد است بعد از فاجعه اوت، تسلیم شرم‌آور سوسیال دموکراسی آلمان در مقابل سیاست جنگی فیصر و جنگ جهانی اول است که لحظه گسست در اندیشه روزا قطعی می‌شود و دور دوم حیات فکری او شروع می‌شود. بنا به نظر میشل لویی نه تناقض در اندیشه روزا بلکه گسست در اندیشه او رخ می‌دهد. او روزای نویسنده‌ی حوزه جونیوس را از روزای قبل از این اثر تفکیک می‌کند و به "لحظه" گسست در افکار او باور دارد.

تفسیر سوم از آن نورمن گراس است. گراس نه تنها با تفسیر فرولیش و نتل مخالف است بلکه تفسیر میشل لویی را هم بر نمی‌تابد. او معتقد است که اندیشه بربریت به مثابه خط سرخی در آثار روزا تداوم داشته است. این اندیشه برخلاف نوع نگاه کائوتسکی که به جبریوری آهین تاریخ آغشته است به حرکت ضروری درون سرمایه هم‌چون عامل بربریت می‌نگرد. گراس معتقد است که روزا به قانونی در سرمایه‌داری باور دارد که اگر به حال خود واگذاشته شود ضرورتاً به بربریت منجر می‌شود. از نظر گراس این خط فکری هیچ وقت در اندیشه روزا تغییر نکرده و به مثابه خط ثابتی در آثار او خود را نشان می‌دهد. گراس می‌گوید که روزا اعتقاد دارد اگر می‌خواهیم بربریت تحقق نیابد سوسیالیست‌ها، طبقه کارگر و حزب مدافع او باید به وظایف خود عمل کنند. و اگر آن‌ها به وظایف تاریخی خود عمل نکنند فاجعه بر سرمان فرود می‌آید. البته گراس تکامل این ایده در اندیشه روزا را نفی نمی‌کند اما گسست در اندیشه او را نفی می‌کند و تفسیر لویی را از لحظه گسست در اندیشه روزا نادرست می‌داند. او با آوردن نقل و قول‌های از آثار روزا تلاش می‌کند که نشان دهد چگونه روزا به نقش طبقه کارگر در برابر جلوگیری از تحقق بربریت اشاره دارد.

میشل لویی در پاسخی که به انتقاد گراس ارائه می‌کند این انتقاد را نفی می‌کند و می‌گوید تکیه گراس بر نقل و قول‌هایی که آورده در چارچوب ضرورت تاریخی است و نقشی که طبقه کارگر در چارچوب درک این ضرورت می‌تواند ایفا کند. لویی می‌گوید روزا بعد از رساله جونیوس از یک ضرورت تاریخی حرف نمی‌زند بلکه بنا به گفته روزا "در زیر آسمان ضرورت‌هایی متعدد وجود دارد". و این گسست و باز بودن تاریخ را نشان می‌دهد.

اکنون باید پرسشی را در میان نهاد که پاسخ به آن از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. پرسش این است که وجه مشخصه بربریت کدام است؟ روزا چه درکی از آن داشت و بعد از روزا پیکربندی مشخص آن در سنت مارکسیستی چگونه بوده است.

اگر به شان نزول بحث روزا توجه کنیم او بربریت را با حادثه‌ها و شرایط مشخصی که با آن رویارو بوده صورت‌بندی کرده است. از نظر روزا تسلیم سوسیال دموکراسی آلمان و رای مثبت نمایندگان آن در رایشستاگ به بودجه نظامی کشور، و وقوع جنگ جهانی اول نشانه بارز بربریت به شمار می‌روند. روزا در توضیح مفهوم بربریت تلاش بیش‌تری از خود نشان نداد و در باره مصداق‌های دیگر بربریت حرفی به میان نیاورد.

بعد از روزا، مارکسیست‌های دیگری خطر بربریت را برجسته کرده‌اند در این جا لازم است از ارنست مندل یاد کنیم که در این باره می‌گوید: "تضاد میان ثروت‌های عظیم که می‌توان بالفوقه در اختیار همگان قرار گیرد، و فقر و اسراف و بهره‌وری اندک از وسایل انسانی و فنی، هرگز به این اندازه نبوده است. اگر انسان‌ها ناموزنند که جامعه خود را درست طبق همان روش عملی تجدید سازمان دهند که به پاری آن بر قوای طبیعت پیروزی‌های درخشان به دست آورند، آن‌گاه نیروهای تولیدی تهدید بدان می‌کنند که یک بار دیگر - و این بار به طور قطعی - به نیروهای ویرانگر گروهی تبدیل گردند، یعنی به جنگ اتمی که همه چیز را در هم خواهد کوبید. (14) او در همین رابطه در جایی دیگر می‌گوید: "در واقع مارکسیست‌های کلاسیک به دنبال مارکس جوان مساله را به این صورت عنوان ساخته‌اند: "یا سوسیالیسم یا بربریت". مصیبت‌های اجتماعی که بشریت پس از آشویتس و هیروشیما تحمل کرده است نشان می‌دهند که در نکته بالا هیچ جنبه "رمانتیک" وجود ندارد بلکه این نکته اثباتی بر نیروی تخریبی نهائی وحشتناک تولید ارزش می‌بالد، انباشت سرمایه و مبارزه جهت ثروتمندتر شدن شخصی به مثابه اهدافی در خود می‌باشد." (15)

برجسته کردن خطر جنگ اتمی و هیروشیما تنها به مندل منحصر نمی‌شود تونی کلیف نیز خطر بربریت را در یک عبارت کوتاه اما روشن چنین می‌گوید: "ما در سایه بمب نیدروژنی زندگی می‌کنیم." (16) در این جا ما به خوبی تمایز مصداق بربریت نزد مندل و تونی کلیف را از روزا که بر فاجعه جنگ انگشت گذاشته است مشاهده می‌کنیم. روایت دیگری که بربریت را تا حدی صورت‌بندی کرده لویی باسو است. او نه جنگ و نه بمب اتمی بلکه "پروسه ادغام‌کننده" سرمایه را مصداق بربریت می‌داند. او به منطقی در سرمایه اشاره می‌کند که "کل فرم‌اسیون جامعه را عقلانی می‌کند، تا از این طریق آنرا به خدمت هر چه بیش‌تر سرمایه در آورد و از این طریق طبقه آنتاگونیستی را نیز به

طبقاتی - مارکس اصطلاح "ثابت" (constante) را به کار نبرد. این عبارت را از لویی - اشتروس به وام گرفته‌ام. با این حال، مارکس از اصطلاح نیوگامیزی استفاده می‌کند: "قانون گرایش می‌تواند نخستین قانون گرایش را منعکس می‌سازد (و نه با آن ضدیت ورزد)؛ یعنی اینکه یک گرایش دارای شکل یا تصویر یک قانون تک خطی نیست، بلکه می‌تواند تحت تاثیر برخورد با گرایش دیگر، از مسیر خود منحرف شود و به دو نیمه تقسیم گردد. این روند می‌تواند تا بی نهایت ادامه پیدا کند. در هر تضاد و تقاطعی، این گرایش می‌تواند، در مسیری غیر قابل پیش‌بینی و تصادفی قرار بگیرد." (12) به نظر می‌رسد آلتوسر حق مطلب را به خوبی ادا کرده است.

در این باره لویی باسو در شرح درخشانی از آرای روزا می‌گوید: "هیچ چیز ناگزیر نیست، و هیچ چیز اختیاری نیست. هیچ چیز ناگزیر نیست زیرا که هیچ قانون مکانیکی وجود ندارد بلکه فقط گرایش‌هایی هست که می‌توان بر سر راهشان مانع ایجاد کرد، زیرا که در تحلیل نهایی تاریخ را اراده‌ی آگاهانه‌ی انسان‌هایی می‌سازد که شرایط اقتصادی را می‌آفریند که گرایش‌های عینی را شکل می‌دهند. هیچ چیز اختیاری و ارادی نیست زیرا که اراده‌ی آگاهانه انسان خود در میانه‌ی فرآیند تاریخی شکل می‌گیرد. اراده‌ی انسان مشروط به اوضاع و احوال عینی-ای است که در آن حرکت می‌کند و نمی‌تواند خود را از گرایش‌های تکامل، از "منطق فرآیند تاریخی عینی" که: مقدم بر منطق پیشگامان آن است جدا کند."

اکنون به طور مشخص باید نشان داد که در جامعه سرمایه‌داری، این درک روزا خود را چگونه نشان می‌دهد؟ درک عمومی و کلی روزا نسبت به امکان‌های مختلف در تاریخ را چگونه می‌توان در جامعه خاصی همچون سرمایه‌داری نشان داد؟ لویی باسو در مقاله یاد شده تلاش می‌کند راه‌های مختلف پیش‌روی ما را در بطن سرمایه‌داری شناسایی کند و سهم روزا را یادآوری نماید. او می‌گوید: "در درون نظام سرمایه‌داری فقط نیروی ویرانگر بر آمده از تضاد عمده، عمل نمی‌کند، بلکه در آنجا همچنین نیروی تعادلبخش فعال است که از طبیعت خود سیستم منشاء گرفته است: بنابراین ما با دو نیروی آنتاگونیستی روبرو هستیم و یا به زبان دیگر با دو منطق آنتاگونیستی: با منطق نیروهای مولد که به محضی که با منطق مناسبات تولیدی درگیر می‌شود، وجه تولید جدید و مناسبات اجتماعی تازه‌ای را فرا می‌آورد و همچنین با منطق مناسبات تولید سرمایه‌داری، یعنی با منطق سیستم، با منطقی که گرایش به برقراری تعادل و بازسازی همین نظام را دارد. منطق مزبور نیروهای اخلاک‌گر را نیز، هر چند برای مدتی کوتاه، در خدمت تمینات خود در آورده و آشتی می‌دهد." روزا در فرازی دیگر این دو منطق را چنین تعیین می‌بخشد: "تکامل تاریخی در تضادهای حرکت می‌کند و همچنین برای هر ضرورتی ضد آن را هم در جهان قرار می‌دهد. دولت سرمایه‌داری در جامعه بی‌گمان ضرورتی تاریخی است اما به همین سان شورش طبقه‌ی کارگر بر ضد این دولت نیز ضرورتی تاریخی است. سرمایه ضرورتی تاریخی است اما به همان مقیاس گورکن سرمایه یعنی پرولتاریا سوسیالیست نیز ضرورتی تاریخی است ... هر دو ضرورت تاریخی تنگاتنگ هم در ستیزه‌ی دایم‌اند ... فعالیت آگاهانه کارگران اجتناب‌ناپذیر است زیرا که تکامل تاریخی تقاطع‌هایی را بر ما عرضه می‌کند که در آن شرایط عینی فقط در یکی از دو مسیر اساسی می‌تواند پیش رود. در چنین نقطه عطف‌هایی تفاوت میان طبقات در این نیست که یک طبقه "تاریخ را در طرف خود دارد"، یا دست‌کم نه به این معنا است که تحولات عینی فقط یک جریان عمل را خواهد پذیرفت. هر دو طبقه قدرت تعیین رویدادها را دارند. بدیل یا گزینه به دست طبقه‌ای قطعی و معین می‌شود که به بهترین وجه قادر است خود را سازمان دهد و می‌تواند هدف‌هایش را به روشن‌ترین وجه به روشنی ضابطه‌بندی کند که بتواند کل جامعه را در این مسیر و نه مسیری دیگر هدایت کند." (13)

3 تفسیر از سوسیالیسم یا بربریت

درباره شعار "سوسیالیسم یا بربریت" تفسیرهای گوناگونی ارائه شده است. در میان تفسیرهای می‌توان به 3 تفسیر اشاره کرد که تا حدودی از هم متفاوتند.

تفسیر اول به پل فرولیش و پتر نتل دو تن از زندگی‌نامه‌نویسان و شارحان آرای او بر می‌گردد. این دو مفسر معتقدند در آثار روزا می‌توان هم تفسیر جبری‌وارانه مشاهده کرد و هم رگه‌هایی که این تفسیر را نقض می‌کنند. آن‌ها این تناقض‌ها را به تناقض‌های اندیشگی روزا نسبت می‌دهند و معتقدند روزا نتوانسته است در عین حال که به باز بودن تاریخ، به سوسیالیسم به عنوان امکانی در میان امکان‌های دیگر می‌نگرد در همان حال به قوانین ضروری سرمایه‌داری اشاره می‌کند که خصلت گریزناپذیر به سمت فروپاشی دارد. آن‌ها معتقدند در برخی از عبارت‌های روزا نظیر این که "فروپاشی در نظام سرمایه‌داری به نحو اجتناب‌ناپذیری به نابودی آن می‌انجامد." یا "فروپاشی نظام سرمایه‌داری نتیجه اجتناب‌ناپذیر تناقضات چاره‌ناپذیر آن است." با اصل

سوسیالیسم یا بربریت ...

تبعیت و می‌دارد و هر کس را که از این تبعیت سر باز زند با خشونت تمام به حاشیه جامعه پرتاب می‌کند."

باسو دقیقاً همین نقش ادغام‌کننده، سرکوب‌کننده و بازدارنده و بیگانه‌ساز سرمایه را که مانع انقلاب سوسیالیستی می‌شود تجلی بارز بربریت می‌داند.

مفهوم بربریت از زمانی که روزا آنرا مطرح نمود تا کنون به اشکال مختلفی بیان شده و مصداق‌های مختلفی توسط متفکران مارکسیست برای آن ارائه شده است. به گفته میشل لویی بعد از 1985، مندل با آن که عنوان "سوسیالیسم یا بربریت" را برای مانیفست انترناسیونال 4 برگزید اما در نوشته‌های او، به تدریج جای عبارت "سوسیالیسم یا بربریت" عبارت "سوسیالیسم یا نابودی" می‌نشیند. لویی می‌گوید: "مندل در مقاله‌اش در باره آینده سوسیالیسم ... از چهار سوار کار روز محشر... سخن می‌گوید. تهدید جنگ هسته‌ای، خطر فاجعه زیست‌محیطی، ورشکستگی جهان سوم و فروپاشی دموکراسی در کلان‌شهرها." (17) تصویری که مندل در سند "سوسیالیسم یا بربریت" ارائه می‌کند نه تنها اغراق آمیز نیست بلکه روایتی زنده، مستند از مصایب دردناک نظام سرمایه‌داری است.

در طرح این نکته مندل تنها نیست بلکه اشتفان مزاروش هم این نگرانی را بیان می‌کند. او می‌گوید: "حقیقت مطلب، حقیقتی که برای بعضی‌ها ناخوشایند است، این است که اگر آینده‌ای برای یک جنبش توده‌ای رادیکال وجود نداشته باشد، برای بشریت نیز آینده‌ای نمی‌توان تصور کرد. اگر من بخواهم در ارتباط با خطراتی که اکنون با آن روبرو هستیم، در سخنان برجسته‌ی روزا لوکزامبورگ تغییری دهم، به عبارت "سوسیالیسم یا بربریت" این شرط را اضافه خواهم کرد: "بربریت، اگر خوش‌شانس باشیم" (18)

انتقاد به موضع روزا لوکزامبورگ

تا این جا پیشینه بحث روزا، گسست از او سوسیالیسم جبریاور، تکامل بحث او توسط مارکسیست‌های بعدی را به اختصار ملاحظه کردیم. در این جا به انتقادهایی می‌پردازیم که به آرای روزا ایراد شده است. من در این جا به دو نمونه اشاره می‌کنم.

یکی از انتقادها از طرف نورمن گراس طرح شده است. او در مقاله‌ای با عنوان "روزا لوکزامبورگ و دموکراسی" بحث جالبی در باره دست-آورد‌های نظری روزا، دوراندیشی و هشدارهای او را در مقابل بلشویک‌ها یکی پس از دیگری بر می‌شمارد. او در این مقاله به شعار "سوسیالیسم یا بربریت" نیز می‌پردازد و مدعی است این تز از "گونه-ای دترمینیسم" رنج می‌برد. او می‌گوید "لوکزامبورگ با طرح شعار "سوسیالیسم یا بربریت" از این میراث سوسیالیسم جبریاور بسیار دور شد اما نتوانست خود را یکسره از آن برهاند. باری مساله این است که با در نظر گرفتن هدف به عنوان غایتی یگانه (و نه اندیشه‌ای رهنما) فرآیند فعالیت و سازندگی دموکراتیک به ناچار باید به یک نتیجه معین بی‌انجامد. از دیدگاه لوکزامبورگ چند و چون این فرآیند محل بحث و گفت و گو و پژوهش و تردیدهای بسیار است. با این همه به گمان وی این گونه‌گونی نظری تنها در چارچوب فرآیندی است که لزوماً به سوسیالیسم باید بی‌انجامد. این دیدگاه، باز و کمتر دترمینیستی است اما گونه‌ای دترمینیسم در خود دارد. چرا که بربریت یا به گفته لوکزامبورگ فروپاشی تمدن مدرن، بدیلی نیرومند نیست و نیز ممکن است در پی شکست‌های جبران‌ناپذیر و پی در پی سر بر آورد. از این رو، بربریت را بدیلی واقعی نمی‌توان شمرد." (19)

از عبارت نورمن گراس چه می‌توان فهمید؟ او می‌گوید: "روزا نتوانست خود را یکسره"، از میراث "دترمینیستی" برهاند چرا؟ چون روزا به "هدف به عنوان غایتی یگانه و مشخص" می‌نگریست پس باور داشت فرآیند فعالیت و سازندگی دموکراتیک "به ناچار باید به یک نتیجه معین" بی‌انجامد. آیا مشکل گراس این است که روزا به هدف که (در این جا سوسیالیسم است) نه به عنوان اندیشه‌ای راهنما بلکه به عنوان "غایتی یگانه" می‌نگرد نتوانسته است خود را از دترمینیسم برهاند؟ یا سوسیالیسم را از محدوده اندیشه راهنما خارج کرده است؟ اگر پاسخ گراس حالت اول باشد باید گفت بشق بربریت که روزا طرح می‌کند چه معنایی افاده می‌کند؟ و علاوه روزا نمی‌گوید سوسیالیسم به مثابه هدف الزاماً به دست می‌آید یا به عبارت گراس باید "به یک نتیجه معین" بی‌انجامد بلکه می‌گوید در راستای این هدف می‌توان و باید مبارزه کرد تا این هدف به دست آید. بین این دو البته خیلی تفاوت وجود دارد. اگر منظور گراس حالت دوم است که این هم از نقد او بر می‌آید آن‌جا که می‌گوید "اگر در واقع این فرآیند هنوز باز و ناشناخته است چگونه این فرآیند یا حتی سنت فکری می‌تواند همه آن‌چه را که برای شناخت این فرآیند لازم است دربرگیرد؟" این وصله به روزا نمی‌چسبد. به این دلیل ساده، روزا کسی است که دقیقاً در نقد همین نگرش می‌گوید "بدون شک، نظامی از افکار و نظریات مختلف، که تنها به صورت طرحی کلی عرضه می‌شود، بسیار بیش‌تر از ساختار کامل و متفاوتی که جایی برای افزایش نداشته و راهی را برای کوشش مستقل اذهان

فعال باز نمی‌گذارد، قدرت تحریک دارد". او حتی در این باره به مارکس انتقاد می‌کند که برخی برخورد‌های او خصلت محدودکننده داشته است. روزا می‌گوید: "ایا این عدم تحرک ناشی از آن است که نظام نظری مارکسیستی چهارچوبی تغییرناپذیر را بر فعالیت‌های مستقل ذهن آدمی تحمیل می‌کند؟ این نکته انکارناپذیر است که مارکس در مورد گسترش آزاد نظریه‌های برخی از شاگردانش دارای موضعی محدودکننده بود. هم مارکس و هم انگلس ناچار شدند تا مسئولیت گفتارهای برخی از کسان را، که خود را مارکسیست می‌خواندند، بر عهده نگیرند! از سوی دیگر، در زمینه حفظ یکپارچگی فرگشت تفکر، کوشش خستگی‌ناپذیر برای باقی ماندن "درون مرزهای مارکسیسم" غالباً به نتایجی انجامیده است که وخامت آن‌ها کمتر از وخامت نتایج به دست آمده در آن سوی معادله- یعنی انکار کامل نگرش مارکسیستی و تصمیم بر داشتن "اندیشه آزاد"، به هر قیمت که شده - نیست." (20) این جا برخورد پویا زنده و خلاقانه روزا را می‌توان به خوبی مشاهده کرد. درست همین خصلت خلاق برخورد او بود که سوسیالیسم‌دموکرات-های پیر و پاتال را وا می‌داشت که در باره او بگویند "رفیق روزا همه چیز را به هم می‌ریزد". (21) به علاوه، وقتی روزا می‌گوید: "شور و شوق پرخروش برخاسته از اراده‌ی آگاهانه توده‌ها دیگر یک عامل "کمکی" نیست بلکه عامل نهایی و تعیین‌کننده است" یا در کنگره موسس حزب کمونیست مجدداً تکرار می‌کند: "اگر پرولتاریا وظیفه طبقاتی خود را انجام ندهد و سوسیالیسم را متحقق نسازد، همگی‌مان در معرض نابودی قرار خواهیم گرفت". از کجای این عبارت جبریاوری فهمیده می‌شود؟ در این عبارت روزا حرفی از قوانینی خارج از اراده‌ی انسان نمی‌زند و یا به عاملی خارج از اراده انسان اشاره نمی‌کند که این معنا را بیان کند بلکه بر عکس عامل مبارزه کارگران را "عامل تعیین‌کننده" می‌داند. در این عبارت روزا می‌گوید: "اگر پرولتاریا وظیفه خود را انجام ندهد" شق "نابودی"، "همگی‌مان" اتفاق می‌افتد. کجای این نکته می‌تواند به تفسیر جبریاورانه میدان دهد؟

گراس می‌گوید روزا معتقد است می‌توان درباره چند و چون سوسیالیسم بحث کرد اما این مدارا و تولرانس از نظر روزا "تنها در چارچوب فرآیندی است که لزوماً به سوسیالیسم باید بی‌انجامد". نقد گراس این‌جا در محدوده بحث در چارچوب جبریاوری خارج می‌شود و به دیدگاه روزا در قبال آزادی‌های سیاسی می‌پردازد. او در این باره اما ناگزیر سوسیالیسم را "برداشتی عمیقاً دموکراتیک" فرآیند ساختن سوسیالیسم دارد". اما در همان حال اعلام می‌کند "این نقطه ضعف و محدودیتی در یک نگرش دموکراتیک است. بی گمان لوکزامبورگ حق دارد از الگویی پشتیبانی کند که خود آن را ضروری‌ترین و فوری‌ترین و امروز‌ترین بدیل‌ها می‌شمارد. اما اگر بنا را بر دموکراسی بگذاریم باید همه شهروندان نه تنها در گزینش سوسیالیسم بلکه در رد آن نیز آزاد باشند". آیا روزا در نقدی که بر بلشویک‌ها ایراد کرده است چیزی خلاف این مطلب گفته است. بین حق برخورداری همه شهروندان در انتخاب نظام که بحثی است ناظر بر پلورالیسم و چندگانگی و تبلیغ نظام بدیل در محدوده‌ی پذیرش این حق برای همگان، با بحث جبریاوری که ناظر بر پیروزی حتمی و ناگزیر و اجتناب‌ناپذیر مشخصی استوار است چه پیوندی وجود دارد؟ گراس از درون بحث جبریاوری بر محدودیت‌های اندیشه روزا انگشت نمی‌گذارد بلکه خارج از این بحث یعنی از قلمروی بحث پلورالیسم یعنی از زاویه دیگری از بحث به روزا انتقاد می‌کند که صد البته نقدی بی ربط بر او به شمار می‌رود.

انتقاد دیگر گراس ناظر بر ارزیابی از میزان خطر بربریت است. او می‌گوید "بربریت یا به گفته لوکزامبورگ فروپاشی تمدن، بدیلی نیرومند نیست و تنها ممکن است در پی شکست‌های جبران‌ناپذیر و پی در پی سر بر آورد". این انتقاد به راستی ناصواب و پرت است. روزا نه تنها بربریت را بدیلی ضعیفی نمی‌انگاشت بلکه به طور مشخص تجلی بربریت را در جنگ جهانی اول شخصاً تجربه کرده بود. باید به یاد داشته باشیم که جزوه جونوس درست یک سال بعد از بربریت عریان سرمایه در جنگ جهانی اول در 1914 به نگارش در آمده است. به راستی چگونه می‌توان نقد گراس را به روزا جدی پنداشت؟

گراس انتقادهای دیگری بر آرای روزا ایراد می‌کند که عبارت است: از "ارتدکسی لوکزامبورگ در پافشاری پرولتاریا به عنوان یگانه عامل سازندهی سوسیالیسم دومین نقطه ضعف در نگرش دموکراتیک است" و سومی این است که از نظر روزا "هیچ سوسیالیسمی... جز سوسیالیسم مارکسیستی اعتبار ندارد" که او این تز را انحصارطلبانه می‌داند. از آنجا که این انتقادها به بحث "سوسیالیسم یا بربریت" ربط مستقیمی ندارد از پرداختن به آن‌ها در این جا صرف‌نظر می‌کنیم.

انتقاد دیگر از طرف کولاکفسکی ایراد شده است. او در انتقاد خود به روزا قبل از این که تناقضات و خصلت جزمی اندیشه او را بر ملا کند زاویه ارتجاعی نقد خود را آن هم در زمانی که هنوز مارکسیست بود افشا می‌کند. او می‌گوید "زا لوکزامبورگ نمونه‌ی برجسته‌ی ذهنیتی است که بارها در تاریخ مارکسیسم با آن روبرو می‌شویم- ذهنیتی که ظاهراً کشش ویژه‌ای به نظرگاه مارکسیستی دارد. وجه مشخصه این ذهنیت، تسلیم برده‌وار در برابر قدرت و در کنار آن ایمان به این اصل است که با این تسلیم می‌توان ارزش‌های اندیشه‌ی علمی را حفظ کرد. هیچ آموزه‌ای به اندازه مارکسیسم مناسب ارضای این گرایش نیست و به عبارت دیگر هیچ آموزه‌ای به اندازه‌ی مارکسیسم ترکیب

سوسیالیسم یا بربریت ...

بزرگتر در پیش روست و پیروزی نهایی با سوسیالیسم است" (24) در این جا مساله با قاطعیت طرح نمی‌شود اما جان کلام درک جبریاورانه را می‌توان مشاهده کرد. "پیروزی حتمی سوسیالیسم"، "پیروزی نهایی با سوسیالیسم" همین روایت دترمینیستی از تحقق سوسیالیسم را نشان می‌دهد.

نظریه مارکسیستی عنصر ذهنی پرسشی که اکنون می‌توان آن را طرح کرد عبارت است از این که با وجود همه خدماتی که روزا در این باره انجام داده است آیا بحث فروپاشی سرمایه‌داری پاسخ خود را دربار خود کرده است؟ آیا نظریه مارکسیستی عنصر سوژکتیو با این پاسخ صورت‌بندی شده است؟ آیا لحظه‌ها، فازهای مختلف آگاهی، ذهنیت و کنش انقلابی نظیر سازوکار سرمایه در کاپیتال صورت‌بندی شده است؟ پاسخ این پرسش‌ها متاسفانه منفی است، حتی به قول مندل جدل پیرامون موضوع فروپاشی تا حد معینی صدمه دیده است. او می‌گوید: "جدل در مورد "نظریه سرنگونی سرمایه داری" از اشتباه گرفتن دو ساله متمایز به جای هم صدمه دیده است. یکی این مساله است که آیا جانشین شدن سوسیالیسم در پی سرمایه‌داری اجتناب‌ناپذیر است؟ (آیا این جانشین محصول اجتناب‌ناپذیر تناقض‌های درونی وجه تولید سرمایه-داری است؟) و مسئله دیگر این است که آیا در صورت غیبت انقلاب سوسیالیستی، سرمایه‌داری می‌تواند برای همیشه به حیات خود ادامه دهد؟ پاسخ منفی به سنوآل اول به هیچ وجه به معنی پاسخ مثبت به سنوآل دوم نیست. در واقع مارکسیست‌های کلاسیک به دنبال مارکس جوان مساله را به این صورت عنوان ساخته‌اند: "یا سوسیالیسم یا بربریت".

مندل معتقد است آن نظریه‌ای را می‌توان مارکسیستی به شمار آورد که تنها از هم پاشیدن سریع و خود کار نظام سرمایه‌داری در یک بحران "نهایی به عنوان یگانه "علت" اقتصادی در نظر نگیرد بلکه آن را از علل آگاهانه سرنگونی سرمایه‌داری یعنی نظریه انقلاب سوسیالیستی استنتاج کرده باشد. او معتقد است میان تناقض‌های رشدیابنده اقتصادی وجه تولید سرمایه‌داری از یک سو و سقوط سرمایه‌داری از سوی دیگر، یک حلقه میانی ضروری نشسته است: انکشاف آگاهی طبقاتی، قدرت سازمان‌یافته و ظرفیت عمل انقلابی طبق کارگر (به اضافه رهبری انقلابی)". مندل می‌گوید: "این فصل از نظریه مارکسیستی در کتاب سرمایه ثبت شده است". او حدس می‌زند "شاید مارکس می‌خواست از آن در کتاب مربوط به دولت بحث نماید. کتابی که می‌خواست آن را بنویسد و حتی موفق به طرح فهرست آن هم نشد... این به عهده‌ی پیروانش از جمله لنین، تروتسکی و روزا لوکزامبورگ افتاد که به طور نظام‌دار به آنچه می‌تواند "نظریه - مارکسیستی عنصر سوژکتیو" خوانده شود بپردازند". (25)

باید اعتراف کرد علی‌رغم کارهای با ارزش این انقلابیون بزرگ، نظریه "فاعل تاریخی" کماکان همچون یک حلقه مفقوده وجود دارد. و تاکنون سنت مارکسیستی نتوانسته است این حفره را پر کند. ما حتی از نظریه‌ای که به تواند فاعل بودن طبقه کارگر را توضیح دهد و در بین مارکسیست‌ها فرادستی پیدا کند کماکان محروم مانده‌ایم.

نتیجه‌گیری

اگر سوسیالیسم امری حتمی، ناگزیر نیست آن‌گاه این پرسش آزردهنده مطرح می‌شود که مبارزه برای تحقق آن چه فایده‌ای در بر دارد؟ آیا ایمان به پیروزی حتمی سوسیالیسم خود در خدمت تحقق آن قرار ندارد؟

بر خلاف تصور اولیه و عامیانه از این مساله، این درک جبری نیست که در خدمت سوسیالیسم قرار دارد بلکه بنا به تجربه می‌تواند در خدمت خواب کردن توده کار و زحمت قرار گیرد. اگر خطر بربریت و توحش فعلیت دارد و اگر هر روزه با گوشت و پوست خود فشار آن را با تمام وجود احساس می‌کنیم بنابراین مبارزه علیه آن جدی‌تر و واقعی‌تر می‌تواند پیگیری شود تا اصل پیروزی اجتناب‌ناپذیر سوسیالیسم. دانیل سینگر در مقاله با ارزش خود "هزاره کدام؟ کس‌ها چپ یا راست" فزای دارد که به خوبی نشان می‌دهد آیا نظریه جبریاورانه از سوسیالیسم است که در خدمت شرکت عظیم‌تر، فعال‌تر و پیکارچوهر مردم قرار دارد یا اصل سوسیالیسم یا بربریت. او می‌گوید: "یکی از جذابیت‌های بزرگ مارکسیسم پیوند ظرفیتی بود که میان ضرورت اقتصادی و اراده‌ی سیاسی برقرار می‌کرد؛ نظام سرمایه‌داری از لحاظ تاریخی محکوم به نابودی به نظر می‌آمد؛ و تکامل عینی نیروهای تولیدی تضادهای آن را تشدید می‌کرد، اما فقط زیر فشار و عامل ذهنی و ضربه‌های جنبش انقلابی کارگر از پا در می‌آمد. این نظریه می‌تواند صورت روایتی بسیار جبری و فاتالیستی به خود بگیرد که شاید بتوان آن را در قالبی خلاصه کرد که به کالون نزدیک‌ترست تا مارکس؛ مقرر است که به بهشت بروید با این حال تنها از راه عمل یا با اطاعت خود سزاوار بهشت خواهید بود. پیش از جنگ جهانی دوم در دوره بین‌الملل دوم این نظریه به تفسیری مکانیکی فرو کاسته شد که بر مبنای آن نیروهای تولیدی کم و بیش همین کار را به کمک جنبشی مقدر اما منغفل، خود انجام می‌دادند. سپس در دوره‌ی اتحاد شوروی و به ویژه در دستان استالین، کل این ترکیب در هم شکست هیچ نیازی به فشار از پائین نبود. زیرا تکامل اقتصادی رفته رفته مرحله کمونیسم را به روسیه می‌آورد، در عین حال همه‌ی انواع میان‌برها امکان‌پذیر بود؛ در 1936 در اوج تصفیه‌های خونین اعلام شد که اتحاد شوروی به مرحله ماقبل آخر

رازگونه‌ای از جزم‌اندیشی افراطی و کیش "اندیشه"ی علمی ارائه نمی‌کند- ترکیبی که برای میردان امنیت ذهنی و معنوی به ارمغان می‌آورد. بدین سان مارکسیسم برای روشنفکران نقش یک مذهب را بازی می‌کند، و این نقش مانع از آن نیست که برخی از این روشنفکران، مانند روزا لوکزامبورگ، تلاش می‌کنند تا با رجعت به اصول نخستین، گنجینه‌ی ایمان را غنا بخشند و در عین حال، این باور خود را تقویت کنند که گویا از هر گونه جزمی بری هستند". (22)

من در پاسخ به انتقاد گراس به برخی از این انتقادها پرداختم در این جا اما به طرح چند نکته اکتفا می‌کنم. اولاً برخورد روزا نه تنها "تسلیم برده-وار" به قدرت به شمار نمی‌رود بلکه بر عکس پیکان نیز انتقاد او حتی بر سر قدرت بلشویک‌ها نیز فرود می‌آید. به علاوه به این انتقاد، که به نظر می‌رسد از کتاب نتل برگرفته شده است، پاسخ جالبی از طرف هانا آرنت ارائه می‌شود که جا دارد به طور کامل نقل شود. او می‌گوید: "یکی از اشتباه‌های مسلم آقای نتل این است که می‌گوید روزا لوکزامبورگ جاه‌طلب و در پی شغل و مقام بود" آیا او تصور می‌کند بیزاری شدید روزا از مقام و شهرت‌جویان حزبی در آلمان که از ورود به مجلس ملی آن کشور [رایشتاگ] سر از پا نمی‌شناختند، صرفاً تزویر و ریا بود؟ آیا او معتقد است که کسی که برآستی "جاه‌طلب" باشد، می‌تواند آن قدر کریم‌النفیس باشد که روزا بود؟ (یکبار در یکی از کنگره‌های بین‌المللی، ژورس به پایان خطابه‌ای بلیغ رسید که در آن "شور و هیجان نادرست روزا لوکزامبورگ را به باد تمسخر گرفته بود، اما ناگهان معلوم شد که کسی نیست نطق او را ترجمه کند. روزا بی درنگ از جا پرید و سخنرانی تکانه‌دهنده ژورس را به همان بیان موثر و نافذ از فرانسه به آلمانی برگرداند"). ثانیاً نقد او به مارکس در پیوند با مسایل اثبات سرمایه و رابطه سرمایه‌داری با نظام‌های پیشا سرمایه‌داری-جدا از این که تا چه حد درست یا نادرست است- نه تنها نشانه "جزم‌اندیشی افراطی و کیش "اندیشه"ی علمی نیست بلکه تنها روح خلاق و برخورد مستقل روزا را منعکس می‌کند. این روزاست که "به دوستانش سفارش می‌کرد مارکس را بخوانند به دلیل "جرات و جسارت او در اندیشیدن و امتناع از پذیرفتن هیچ چیزی بدون برهان"، نه به دلیل ارزش استنتاج‌های او" یا این روزاست که می‌گوید "من اکنون دیگر از جلد اول سرمایه که آن همه مورد ستایش است، به دلیل تزئینات پر آب و تاب آن به سبک هگل، وحشتزده و بیزارم". به راستی این برخوردها جزمیت و تسلیم برده‌وار روزا را نشان می‌دهند؟ ثالثاً پذیرش این که تاریخ باز است و سوسیالیسم تنها یک امکان در میان امکان‌ها به شمار می‌رود نه "گنجینه ایمان" بلکه خلاقیت و رزمندگی انقلابی انسان را در برابر بربریت تقویت می‌کند.

چپ ایران و درک جبریاورانه از سوسیالیسم

درک جبریاورانه از تحقق سوسیالیسم در بین نیروهای چپ جامعه ما نیز مشاهده می‌شود. این درک در غالب شاخه‌های آن کما و بیش دیده می‌شود. من در این جا تنها به دو نمونه آن اکتفا می‌کنم که این درک را منعکس می‌کنند. نمونه اول را در ادبیات حزب توده می‌توان سراغ گرفت. در ادبیات این حزب هم درک "تکاملی" و هم درک "جبری" حرکت جامعه توأمان مشاهده می‌شود. به عنوان مثال در یک جزوه آموزشی این حزب می‌خوانیم: "تاریخ بشریت یک روند مداوم پیشرفت است که مظهر روشن آن جانشینی پی‌پی فرماسیون‌های اجتماعی-اقتصادی است و هر یک از آنها مرحله‌ای برتر، با ویژگی‌های مشخص خویش را تشکیل می‌دهد. اما تاریخ تنها مرکب از این جانشینی‌ها و تعویض صورت‌بندی‌ها نیست، بلکه یک روند پیش‌رونده است که مرحله آن توسط مراحل پیشین تدارک می‌شود و در پلکان تصاعدی تحول جامعه پله بالاتری نسبت به پله قبلی به شمار می‌رود". (23) در این جا ما با یک درک "تکاملی" خالص بدون اما و اگر، روبرو هستیم. این‌جا نه از منظر مارکس بلکه با عینک داروین دارد به مساله تحول جامعه نگریسته می‌شود. در نزد حزب توده اما تنها درک "تکاملی" دیده نمی‌شود بلکه علاوه بر آن و در کنار آن درک دیگری نیز وجود دارد که "جبریاورانه" است. بگذارید از زبان اسناد خود حزب توده با این درک آشنا شویم. در همان جزوه آموزشی حزب توده می‌خوانیم: "انجام انقلاب سوسیالیستی و گذار جامعه از فرماسیون سرمایه‌داری به فرماسیون سوسیالیستی یک روند ضروری و ناگزیر است که بنا بر قانونمندی‌های تکامل جامعه حاصل می‌شود". یا در جایی دیگر می‌گوید "ناگزیری انقلاب سوسیالیستی از قوانین عینی تکامل جامعه و از تضادهای جامعه سرمایه‌داری ناشی می‌شود. به طور کلی و در مقطع محمل‌های مادی اساسی، ضرورت انقلاب سوسیالیستی از عمل قانون عینی تطابق مناسبات تولیدی با سطح تکامل و خصلت نیروهای مولده ناشی می‌شود".

این درک جبریاورانه از سوسیالیسم را در بین نیروهای رادیکال از جمله در نزد راه کارگر می‌توان مشاهده کرد.

در برنامه مصوب کنگره راه کارگر می‌خوانیم: "تجارب عظیم این پیروزی‌ها و ناکامی‌ها، سرمایه طبقه کارگر در پیکارهای ناگزیرش برای پیروزی حتمی سوسیالیسم را سرمایه‌داری را غنی‌تر خواهد کرد. نبردهای

سوسیالیسم یا بربریت ...

- 7- تزهایی در باره جنگ(درباره جزوه جونیوس)، لنین، برگردان، ا. بهرام، ص3-2.
- 8- بوخارین نیز یکی از نمایندگان دیگر همین درک از سوسیالیسم جبریاورانه است. او می‌گوید: "پیروزی قطعی بر دشمن و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، این است نتیجه جبری جنگ داخلی" یا در جایی دیگر می‌گوید: "هنگامی‌که یکبار انحلال سرمایه‌داری و انقلاب کمونیستی آغاز شوند، دیگر با هیچ وسیله‌ای نمی‌توان از رشد حرکت آن‌ها جلوگیری کرد".
- الفیای کمونیسم، بوخارین و پرابرزسکی ص72 و 68.
- 9- مبارزه طبقاتی، کارل کائوتسکی، برگردان، ح.ریاحی، ص169، نشر بیدار.
- لازم به یادآوری است که در آثار کائوتسکی می‌توان روایت دیگری را هم مشاهده کرد، اما خصلت عمومی افکار او را همین درک "تکاملی" و "جبری" تشکیل می‌دهد. برای آشنایی با روایت دیگر مراجعه کنید به "نظریه تکامل سرمایه‌داری"، اثر پل سوئیزی برگردان حیدر ماسالی، ص ص 215 تا 218.
- 10- سهم روزا لوکزامبورگ در تکامل تئوری کارل مارکس، لئوی باسو، برگردان: زندیاد فرهاد سمنار، ص29-28.
- 11- مارکسیسم روزا لوکزامبورگ در کتاب آگاهی طبقاتی اثر لوکاچ، برگردان، زندیاد م. ج. پوینده ص131-130.
- 12- فلسفه و مارکسیسم، لویی آلتوسر، برگردان ن. اعتمادی، ص 31، انتشارات اندیشه پیکار.
- 13- جبر انقلاب، جان ریز، برگردان اکبر معصوم بیگی، ص258.
- 14- علم اقتصاد، ارنست مندل، هوشنگ وزیر، ص 597-596.
- 15- درآمدی به نخستین مجلد سرمایه، ارنست مندل، برگردان، بابک احمدی، ص77.
- 16- روزا لوکزامبورگ، تونی کلیف، نسترن موسوی، ص52.
- 17- مارکسیسم و مساله انسان، بیدار شماره 9، مقاله "انسان‌گرایی انقلابی ارنست مندل، میشل لووی، ص 103. نشر بیدار. همچنین مراجعه شود به سند "سوسیالیسم یا بربریت" که بنا به ادعای میشل لووی توسط مندل به نگارش در آمده است، برگردان ر. جوان، نشر بیدار.
- 18- سوسیالیسم یا بربریت، استوان مزاروش، برگردان مرتضی محیط، ص115.
- 19- روزا لوکزامبورگ و دموکراسی، نورمن گراس، در کتاب روزا لوکزامبورگ، تونی کلیف، نسترن موسوی، ص161.
- 20- ایستایی و پیشرفت مارکسیسم، روزا لوکزامبورگ، برگردان رسول نوری، دیدگاه سوسیالیسم انقلابی، شماره 2 ص59.
- 21- مارکس جلوتر از زمانه ما، اودو وینکل، برگردان حمید وارسته، نقد شماره 22، ص54.
- 22- لاشک کولاکفسکی، جریان‌های مارکسیستی، جلد دوم، برگردان عباس میلانی ص111.
- 23- ماتریالیسم تاریخی، امیر نیک آیین، ص362، 224، 229، از انتشارات حزب توده ایران.
- 24- برنامه سازمان کارگران انقلابی ایران(راه کارگر) ص8.
- 25- منبع شماره 15 ص 77.
- 26- هزاره کدام کس؟ چپ یا راست، دانیل سینگر، برگردان ارژنگ آزاد، نقد نو شماره 15، ص16.
- مندل این نکته را به طور مشخص مطرح می‌کند. او می‌گوید "مارکسیسم درک درستی از دو وجهی بودن عمل و بی عملی اجتماعی- سیاسی دارد. پی‌آمدهای اخلاقی بی عملی نیز که همواره به معنای پذیرش سیر جاری رویدادهای به ظاهر غیرقابل برگشت" است، از نگاه مارکسیسم دور نمانده است. مارکسیسم همه را به مقاومت می‌خواند و با درک پارامترهای مادی- اجتماعی این مقاومت مقدور، می‌کوشد رویدادهای به ظاهر اجتناب‌ناپذیر کند. نه هیتلر و نه استالین محصول ناگزیر توسعه تاریخی نبودند. پیروزی‌شان نیز محتوم نبود. این پیروزی‌ها حلقه آخر زنجیره‌ای از کنش‌ها و واکنش‌ها بودند که بی عملی نیروهای اجتماعی نقش مهمی در آن داشتند".
- مقاله "مارکس چگونه بی معنا می‌شود" ارنست مندل، برگردان شیرین پارسایی، ص122.
- در بیدار شماره 8 ویژه مارکسیسم تحلیلی.



رسیده است، هم اکنون جامعه‌ی سوسیالیستی است و کمونیسم را در افق پیش روی خود دارد. بدین سان، برای رسیدن به قله از شهروندان شوروی انضباط آهنین و از خارجیان مطیع وفاداری طلب می‌شد به نحوی که اتحاد شوروی بتواند به سرنویشت تاریخی خود دست یابد. همه می‌دانیم که بر سر این آمیزه نامقدس باور مذهبی و انضباط سرباز خانگی چه آمد". او در ادامه این مقاله بین "واقعیت"، "ضرورت"، و "اجتناب‌ناپذیری" تفکیک قابل می‌شود که برای این بحث ما بسیار مفهومی مفیدی به شمار می‌آید. (26) او تأکید می‌کند که تصادفاً این درک سرنویشت‌باورانه است که در خدمت خواب کردن مردم قرار دارد. دانیل سینگر می‌گوید: "اگر می‌خواهیم پیوند دیالکتیکی میان جنبش و هدف‌اش را بهبود بخشیم باید به تمایزهای تاریخی روشنی میان واقعیت، ضرورت و اجتناب‌ناپذیری قابل شویم. سوسیالیسم ممکن است امکانی تاریخی یا حتی ضرورتی برای امحا و انهدام شرها و بدی‌های سرمایه‌داری باشد اما این به آن معنا نیست که سوسیالیسم به نحو اجتناب‌ناپذیر جای سرمایه‌داری را خواهد گرفت. گسست از این برداشت فانتالیستی به یک اعتبار به معنای بازگشت به گذشته‌ی دورتر است و آن هنگامی است که در سوسیالیسم به چشم امری نگریسته نمی‌شد که ناگزیر اتفاق خواهد افتاد، زیرا همیشه این امکان وجود خواهد داشت که، اگر بخواهیم اصطلاح روزا لوکزامبورگ را نقل کنیم، توحش بازی را ببرد به ویژه آن که شک و عدم قطعیت در مورد نتیجه بر انفعال اطاعت یا تسلیم و رضا دلالت ندارد، بلکه بر عکس بر شرکت عظیم‌تر، فعال‌تر و پیکارچوهر حکم می‌کند. زیرا در محدوده‌های شریانی عینی، آینده چیزی خواهد بود که ما آن را می‌سازیم. و این اعتقاد و فعالیت تازه و نو آمده به ویژه امروز مورد اقبال خواهد بود چرا که قدرت طبقه حاکم و نخوت و تکبر ایدئولوگ‌های آن عمدتاً به دلیل ضعف، تسلیم و پذیرش قواعد بازی نظم مستقر از طرف ماست".

جمع‌بندی کنم درک "جبرگرایانه"، "تکاملی" از تحقق سوسیالیسم درکی انحرافی است که باید با قاطعیت به دور ریخته شود، روایت روزا از سوسیالیسم یا بربریت سلاح کارآتری برای مبارزه در راه سوسیالیسم محسوب می‌شود. بازنگری، بازسازی مقوله‌های مارکسیستی که به هویت چپ تعیین می‌بخشد نیاز است که از اکسیژن هوا برای موجودیت آن ضروری‌تر است، کاری که متأسفانه غالب چپ‌های ایران نه به آن همت می‌گمارند و نه ضرورت آن را در می‌یابند. این بازسازی نمی‌تواند بی توجه به پیکارهای سیاسی و طبقاتی صورت گیرد اما پیکار طبقاتی بودن بازسازی و تجدید آرایش سیاسی نظری تنها می‌تواند به تکرار راه طی شده بی‌انجامد. برخورد پراگماتیستی با این شعار نه تنها خدمتی به امر مبارزه نمی‌کند بلکه شفافیت، روشنی‌ای و بُرای آن را کند می‌سازد، تکوین یک چپ جدید، به روز، با افق‌های روشن در نسل جدید چپ ایران طبقه‌های نویدبخشی را در چشم‌انداز نشان می‌دهد. برافراشتن پرچم "سوسیالیسم یا بربریت" توسط دانشجویان دانشگاه تهران در روز 16 آذر نشان داده است که روزا لوکزامبورگ سهم مهمی در "صیقل دادن سلاح ابایی برای روزا انتقام" فراهم آورده است.

منابع:

- 1- در باره تغییر جهان، میشل لووی، حسن مرتضوی ص146.
- 2- برداشت روزا لوکزامبورگ از "سوسیالیسم یا بربریت" منبع بالا همان صفحه.
- 3- مانیفست پس از 150 سال، ل. پانچ و گ. لیز، حسن مرتضوی، ص276.
- 4- رفرم و انقلاب، روزا لوکزامبورگ، آرتین آراکل، ص ص 114-113.
- 5- روزا لوکزامبورگ به قلم هانا آرنت، در مجموعه خرد و سیاست، برگردان عزت‌الله فولادوند، ص599.
- 6- بخشی از تصویر زنده‌ای که رساله روزا از شرایط آن روز به دست می‌دهد چنین است: "یک کشتار وسیع، به یک امر روزمره به یکنواختی فرساینده درآمده است... سرمستی به پایان رسید. از هیاهوی میهن-پرستانه در کوچه‌ها خبری نیست... نمایشنامه به پایان رسید. از آمد... دیگر نشاط پرسروصدا دختران جوانی که در مسیر نیروهای اعزامی می‌دویدند، قطارهای نیروهای ذخیره را همراهی نمی‌کند و این‌ها دیگر به جمعیت سلام نظامی نمی‌دهند. در فضای این روزهای رنگ پریده، فضایی که از سرمستی تهی است، آوای دسته جمعی دیگری به گوش می‌آید، صدای خشن لاشخورها و کفتارهایی که گرداگرد میدان‌های نبرد پرسه می‌زنند... و در دل این انجمن شبانه جادوگران فاجعه‌ای با دامنه جهانی برپا شده است" تسلیم سوسیالیست دموکراسی بین‌المللی... جنگ کنونی نه تنها یک کشتار عظیم، بلکه یک خودکشی جمعی طبقه کارگر اروپایی به نظر می‌آید... یک دیوانگی، یک ذوخ خونین ... سهام بالا می‌روند و پروولترها فرو می‌افتند".
- زن شورشی، زندگی و مرگ روزا لوکزامبورگ، ماکس گالو، برگردان مجید شریف، صص398-397.

سوسیالیسم چیست؟

سوسیالیسم مقوله ای ذهنی است که در ابعاد فلسفی، جنبشی و ساختاری مورد استفاده قرار می گیرد. تاریخ مبارزات سوسیالیستی شاهد کاربرد صفات متنوع مانند نظریه سوسیالیستی، جنبش سوسیالیستی و جامعه ی سوسیالیستی بوده است. در اینجا منظور از سوسیالیسم، ترکیبی از اعتقاد به مبارزه برای برچیدن مناسبات سرمایه داری و برپایی نظام غیراستثمار و انسانی است. در میان اندیشه های سوسیالیستی، جانبداری از ارزش هایی مثل آزادی، استثمارزدایی، برابری، عدالت جویی و همبستگی شالوده های اصلی آن را تشکیل می دهد. جنبش سوسیالیستی آن بخش از فعالین اجتماعی را تشکیل می دهد که در راستای ایجاد جامعه ای که عموماً در برگرفته ی خصلت های انسانی ذکر شده در بالا باشد مبارزه می کنند. اما آنچه که بخش اعظم از توان های فکری و مادی جنبش را می طلبد همانا تلاش برای استقرار روابط اجتماعی سوسیالیستی یعنی نظامی است که بر پایه ی اجتماعی شدن کنترل و مالکیت بر ابزار اصلی روابط اقتصادی و بر اساس مشارکت دموکراتیک و هدایت مستقیم و آگاه از طرف پرولتاریا مستقر گردد. در اینجا اعتقاد بر این است که جامعه ی سوسیالیستی عموماً بر فراز دو محور اصلی یعنی حرکت در جهت:

- 1- استقرار دموکراسی واقعی به مفهوم برپایی یک ساختار دموکراتیک که فعالین توده های مردم با استفاده از اشکال مستقیم و مکانیسم های انتخاباتی در هدایت و سازماندهی شالوده های سوسیالیستی جامعه مشارکت سرنوشت ساز داشته باشند و
- 2- برقراری عدالت اقتصادی به مفهوم بنیاد موازین اجتماعی برابرگونه و غیراستثمار استقراری می گردد.

در خطوط زیر به این دو بخش جدا ناپذیر و ملزوم برای سوسیالیسم پرداخته می شود.

1- رابطه ی سوسیالیسم و دموکراسی

اگر هدف از سوسیالیسم ایجاد جامعه ای است که انسان ها از قید و بند موانع انسان ساخته اجتماعی رها شده و در چارچوب موازین عادلانه و غیراستثمارگر زندگی بهتر و برابری داشته باشند، ایجاد یک ساختار واقعا دموکراتیک برای ارتقای مشارکت خلاق و داوطلبانه از طرف اکثریت توده های مردم جهت اداره ی جمعی جامعه و تعیین حق سرنوشت فردی و اجتماعی خود ضروری می باشد. شکی نیست که ارزش های آزادی خواهانه، برابری طلب و عدالت جویانه سوسیالیستی تنها می توانند بر مبنای وجود موازین سیاسی عمیقاً دموکراتیک و روابط اقتصادی غیراستثمار نهادینه گردند. در اینجا با توجه به تداوم مناسبات ناعادلانه و نبود دموکراسی اقتصادی در جهان سرمایه داری و تجربه ی عدم وجود دموکراسی سیاسی در جوامع "سوسیالیستی" قبلی، به تشریح برخی از خطوط اساسی متناسب با ساختمان سیاسی یک جامعه سوسیالیستی دموکراتیک پرداخته می شود.

یکی از شرایط اصلی برای ساختمان سوسیالیسم این است که مدیریت حکومتی در دست فعالین و نمایندگان واقعی و انتخاب شده ی جنبش کارگری و توده های مردم و نه لزوماً احزاب و سازمان های مدعی رهبری پرولتاریا قرار گیرد. بر این اساس انتظار است که در میان اولین اقدامات حکومت سوسیالیست پرولتری این باشد که با نفعی اشکال سیاسی غیردموکراتیک متعلق به پیش از انقلاب که عموماً متناسب با نظام سرمایه داری نهادینه گردیده اند و در عین حال با حفظ موازین مثبت و مترقی تبلور یافته بشری در طول قرن ها تاریخ مبارزات از طرف جنبش های آزادیخواه و دموکراتیک (ب.م. حقوق مدنی، دموکراسی سیاسی و انتخابات آزاد) به ایجاد ساختارها و طوابع رادیکال و بنیادی برای استقرار دموکراسی واقعی توده ای بپردازد. سوسیالیست ها به پییده ی دموکراسی، برخلاف گذشته، نمی باید همچون ایناری برای نیل به هدف "اصلی" یعنی برقراری یک جامعه ی آزاد انسانی بر مبنای مناسبات اقتصادی متشکل از مالکیت جمعی و روابط غیرکالایی/ غیرکارمزدی، بنگرند بلکه می بایست استقرار دموکراسی را بخش جداناپذیری از خود هدف بدانند. در اینجا نظر بر این است که اگر در دوران بعد از پیروزی انقلاب اجتماعی سوسیالیستی، حقوق دموکراتیک مردم هرچه بیشتر، عمیق تر و گسترده تر نهادینه گردند بدون شک در افزایش سطح مشارکت مستقیم و وسیع از طرف توده های مردم در اداره ی جامعه و حفظ دستاوردهای انسانی آن نیز تأثیرسرنوشت ساز گذاشته می شود.

گرچه از زمانی که مارکس در ارزیابی از تجربه ی انقلاب فرانسه و کمون پاریس در 1870، مقاله جنگ داخلی در فرانسه را در پیش از 135 سال پیش نوشته است، اما هنوز می توان دید که جهت گیری غالب دموکراتیک در آن برای سوسیالیست های کنونی رهنمودهای بسیاری در بر دارد. به نظر مارکس بر مبنای ایجاد یک "جمهوری اجتماعی (واقعی)"، یعنی ساختاری متشکل از یک قانون اساسی سراسری و نهادهای انتخابی مانند مجمع عمومی (پارلمان) و مجامع محلی است که دموکراسی واقعی در جامعه ی سوسیالیستی پدیدار می گردد. این نهادهای مردمی به مثابه ی جایگاه هایی خواهند بود برای برنامه ریزی و تصمیم گیری از طرف نمایندگان واقعی و در عین حال همواره قابل تعویض از جانب توده های مردم که بر مجموعه ای از فعالیت های قانون گذاری، اجرایی و قضایی که با نیازهای حیاتی انسانی در کل جامعه و در سطوح محلی متناسب باشند، نظارت و کنترل دموکراتیک داشته باشند. این نگرش به دموکراسی، اما، در بعد از پیروزی انقلاب اکتبر 1917 روسیه مورد تجدید نظر جدی قرار گرفت و ابتدا مدل شورایی به مثابه ی مجموعه نهادهای غیرمتمرکز برای حکومت کارگری مطرح گردید و سپس با دخالت سنگین سازمان های سیاسی و نهایتاً بلشویک ها در مدیریت جامعه، بعد از مدت کوتاهی (ژوئن 1917)، شوراهای به ابزاری بسیج کننده در خدمت سیاست های حزبی تبدیل گشته و سرانجام در سال 1921 با تمرکز نهایی تمامی قدرت سیاسی در دست حزب بلشویک، وجود خود شوراهای نیز کاملاً منتفی گردید (تیم ولفورث/ بحث هایی: 147-148)*. نکته ی بسیار با اهمیت در اینجا این است که حتی اگر شوراهای که حول محور فعالیت های تولیدی و عموماً در شهرهای صنعتی تشکیل شده بودند به مثابه ی اشکال مستقیم حکومت پرولتاریا به حیات خود ادامه می دادند، در جایی که برنامه های استراتژیک اقتصادی/ اجتماعی در سراسر جامعه و به گفته ی لنین "تعیین تکلیف" با کل "افزافه محصول اجتماعی" به انتخاب دموکراتیک توده های مردم از بین "برنامه های آلترناتیو" و بر مبنای وجود "آزادی سیاسی کامل در چارچوب قانون اساسی سوسیالیستی" نیازمند بود (بحث هایی: 41-40)، به خاطر عدم اعتقاد در میان رهبران بلشویک به آزادی های بی قید و شرط سیاسی و موازین انتخاباتی و در نتیجه عدم تلاش جدی برای سازماندهی دموکراتیک ساختار سیاسی در جامعه، حتی دموکراسی محدود شورایی نیز با بن بست روبرو می گشت.

لنین در نوشته ی خود "دولت و انقلاب" در بخش هایی از آن بدرستی می نویسد که "گذار از سرمایه داری به کمونیسم، یقیناً اشکال فراوان و متنوع به خود می گیرد، اما جوهر آن یک چیز یعنی دیکتاتوری پرولتاریا (به مفهوم سلطه ی سیاسی پرولتاریا) خواهد بود (آثار: 288). وی با استناد به نوشته ی مارکس در جنگ داخلی در فرانسه، کمونهای انقلابی در سالهای 1870-1871 (بوژه کمون پاریس) را به مثابه ی مجموعه ارگانهای یک حکومت کارگری و متشکل از مجامع عمومی، سراسری و محلی، می داند که سازماندهی مجموعه ای از فعالیت های قانونگذاری و اجرایی را به عهده داشتند. در جامعه ی انقلابی "نهادهای نمایندگی" باقی می ماند اما "پارلماناریسم" (پروکراتیسم) محو می شود. لنین، در رابطه با دموکراسی نمایندگی تا آن حد حتی اصرار می کند که "نمی توان تصور نمود که دموکراسی، حتی دموکراسی پرولتری بدون نهادهای نمایندگی وجود داشته باشد، اما می توان و باید معتقد بود که دموکراسی بدون پارلماناریسم برقرار می شود". لنین در این سطور از دولت و انقلاب در توافقی با نظرمارکس هنوز تأکید می کند که "راه برون رفت از پارلماناریسم، البته لغو نهادهای انتخابی و اصل انتخابات نیست بلکه تبدیل این اتاق های صرفاً بحث و جدل به ارگان های اجرایی می باشد (آثار: 296-297). البته با توجه به روند تحولات سیاسی، بلافاصله بعد از پیروزی انقلاب اکتبر و این واقعیت که نمایندگان متعلق به جریان مخالف (منشویک ها، اس.آرها، غیره) آرای بیشتری آوردند و بلشویک ها ترجیح دادند که مجلس مؤسسان را منحل کنند، در این گیرودار، لنین به همان نوشته (دولت و انقلاب) مطالبی اضافه می کند که می توان با کمی درنگ در مفهوم آنها به جهت گیری متناقض سیاسی در کلیت کتاب ملتفت شد. در واقع، در مقطعی که لنین پییده ی دموکراسی نمایندگی و پیروسی ی انتخابات آزاد را به صرف بلشویک ها نمی بیند، در تایید از کارزار سرکوب سیاسی از مخالفین خود و به ویژه اس.آرها و منشویک ها می نویسد که "آنها هم خود خیال می کنند و هم در فکر مردم این تصور نادرست را القاء می کنند که مکانیسم حق رای عمومی در شرایط کنونی قادر به بیان کردن و تحقق بخشیدن به خواسته های اکثریت مردم زحمتکش می باشد" (همان: 273). براساس این نگاه نام گرا، لنین بحث می کند در جامعه ی نوین "همه ی شهروندان به کارمندان استخدامی دولت تبدیل می گردند" و در کلیت آنها "یک سندیکا در سراسر کشور یعنی دولت را تشکیل می دهند" و تنها بعد از اینکه بر روی اقلیت سرمایه دار، اشراف و کارگرانی که از طرف سرمایه داری فاسد گردیده اند یک کنترل سازمان یافته ایجاد گردد، آنگاه ضرورت وجود دولت (و سیاست سرکوب مخالفین) به تدریج محو می گردد (همان: 336-337). وگرنه، لنین می نویسد، در زیر یوغ دیکتاتوری پرولتاریا می باید که "یکسری محدودیت ها بر آزادی ستمگران، استثمارکنندگان و سرمایه داران تحمیل شود (همان: 327). در واقع، با اینکه در بخش هایی از کتاب دولت و انقلاب* به ضرورت

وجود آزادی انتخابات و دموکراسی نمایندگی در جامعه نوین اشاره می‌گردد، اما در قسمت‌های دیگر تبعیت از نتایج مکانیسم حق رأی عمومی را جایز ندانسته به نفع پیروزی "سوسیالیسم" نمی‌داند.

لنین با استفاده از کلماتی مانند لزوم "شکستن و خرد کردن" ماشین دولت که مارکس و انگلس، در ارتباط با تجربه کمون پاریس (1870) در جزوه‌ی "جنگ داخلی در فرانسه" و مقدمه‌های بعدی به آن استعمال نموده و عمدتاً این مسئله را بیان می‌کردند که طبقه کارگر نمی‌تواند صرفاً ماشین دست نخورده‌ی دولت ارتجاع را تصرف کرده برای مقاصد خود استفاده کند، بلکه باید مانند کمون با پذیرش "کارکرد مشروع جمهوریت آن" ساختمان یک حکومت پرولتری و "نهادهای واقعی دموکراتیک" را بنا کند، در قسمت‌هایی از نوشته خود دولت و انقلاب سیاست برخورد به ساختار دولت غیرانقلابی را، کاملاً متفاوت از نگاه مارکس و انگلس مطرح می‌کند. برای خیلی از خوانندگان این کتاب می‌تواند این تصور بوجود آید که مارکس و انگلس نیز خواهان انهدام کامل حکومت‌های غیرانقلابی و بنیاد یک دولت پرولتری که اشکال آن با دستاوردهای تاریخی جنبش‌های دموکراتیک بیگانه باشند، بوده‌اند. در حالیکه، اتفاقاً، آنها بر ضرورت پذیرش "کارکرد مشروع" و "نهادهای دموکراتیک" متعلق به دولت‌های بورژوازی و از جمله "حق رأی عمومی" و "مجلس نمایندگان" (مارکس: 634-631) و به خصوص "انتخابی بودن مقامات اداری، قضایی و آموزشی" (انگلس: 628) که به آنها معادل حقوق متوسط کارگران پرداخت شده و هر آن از طرف مردم قابل تعویض باشند، پافشاری می‌کردند و به گفته‌ی مارکس "از هیچ چیز بیگانه‌تر به روح کمون آن نیست مگر تغییر موازین حق رأی عمومی با سلسله مراتب قدرت نابرابر" (633).

در رابطه با این نگرش غیردموکراتیک از طرف رهبری بلشویک و به خصوص لنین و تروتسکی و به وضوح عدم اعتقاد به دموکراسی سیاسی و آزادی‌های بی‌قید و شرط سیاسی در میان آنها است که روزالوکزامبورگ، یکی از رهبران رادیکال و آزادیخواه جنبش چپ آلمان در سال‌های 1900، نقدهای شدیدی می‌کند. لوکزامبورگ در یکی از نوشته‌هایش تحت عنوان "انقلاب روسیه" بر این نظر است که لنین و رفقایش تا قبل از وقوع انقلاب اکتبر طالب تشکیل مجلس مؤسسان بودند اما بعد از پیروزی انقلاب "اولین قدم لنین لغو همان مجلس مؤسسان بود". لوکزامبورگ ادامه می‌دهد که از نظر تروتسکی نیز، در چند هفته اول بعد از انقلاب که انتخابات انجام می‌گرفت، شرایط طوری بود که "ترکیب انتخابی در مجلس مؤسسان از سمت و سووی مبارزات سیاسی و آهنگ تحولات گروهی (معضل پذیرش رهبری بلشویک‌ها) نظر افتاد" و ضرورت انحلال آن (به عقیده تروتسکی) دیده می‌شد. به عقیده لوکزامبورگ، تروتسکی به این جمع بندی می‌رسد که به‌اصلاً پایه قرار دادن انتخابات عمومی برای تشخیص و انتخاب نمایندگان توده‌ها "نارسا" است (انقلاب روسیه/ نوشته‌های روزا لوکزامبورگ: 300-299).

لوکزامبورگ با بررسی نوشته‌ها و موضع‌گیری‌ها از طرف بلشویک‌ها در دوران پیروزی انقلاب اکتبر تحلیل می‌کند که "به نظر می‌رسد برای لنین و تروتسکی سیستم نمایندگی براساس حق رأی عمومی قابل قبول نیست و آنها شوراهای را پایه قرار می‌دهند... که طبق تفسیر دیکتاتورمنشانه‌ی آنها حق رأی فقط به افرادی تعلق می‌گیرد که از طریق کارکردن گذران می‌کنند و دیگران این حقوق را ندارند (همان: 303-302). لوکزامبورگ در انتقاد از این تفکر می‌نویسد، در حالیکه شرایط بد اقتصادی ایجاد می‌کند و کارگران تولید کننده در بسیاری از بخش‌ها بیکار گشته‌اند، استقرار حقوق سیاسی منحصرأ برای کسانی که اشتغال به کار دارند غیرقابل تفهیم است. به گفته‌ی وی با اینکه، در این دوران پرتلاطم سیاسی استقرار هر سطح از موازین دموکراتیک خالی از اشکال نیست، اما به هر حال "راه حل‌هایی که از طرف تروتسکی و لنین مطرح می‌گردیدند، یعنی حذف دموکراسی، بدتر از خود معضل بود". لوکزامبورگ به درستی بحث می‌کند که مناسبانه "به جای ارگان‌های انتخابی که از طریق انتخابات عمومی و آزاد پدیدار شده بودند، لنین و تروتسکی شوراهای را به عنوان تنها نمایندگان حقیقی از طرف توده‌های کارگری معرفی می‌کنند. اما به خاطر سرکوب زندگی سیاسی در کل جامعه، زندگی در شوراهای نیز بیشتر و بیشتر فلج می‌گردد. بدون انتخابات سراسری، بدون آزادی‌های بی‌قید و شرط مطبوعات و اجتماعات و بدون مبارزات آزاد فکری زندگی نیز در همه‌ی نهادهای عمومی می‌میرد و تنها بوروکراسی به مثابه‌ی عنصر فعال باقی می‌ماند". لوکزامبورگ در رابطه با موضوع دموکراسی، مشخصاً می‌نویسد که "گرچه دموکراسی بورژوازی همچون پوسته‌ای نابرابری‌های اجتماعی را می‌پوشاند، اما وظیفه سوسیالیست‌ها نفی دموکراسی بورژوازی نیست بلکه تشویق طبقه کارگری به قناعت نکردن به آن و اقدام برای تسخیر قدرت سیاسی جهت ایجاد یک دموکراسی سوسیالیستی به جای دموکراسی بورژوازی می‌باشد نه اینکه دموکراسی را در کلیت آن حذف نماید" (همان: 308-307).

بدون شک، در هر جامعه‌ی انقلابی، تجمع‌های مردمی (اتحادیه‌ها، شوراهای، انجمن‌ها، سازمان‌های سیاسی و غیره)، نه تنها در عرصه‌ی تولید بلکه در تمام حیط‌های اجتماعی / اقتصادی، به مثابه‌ی ارگان‌های بلاواسطه و غیرمتمرکز، برای نظارت مستقیم بر روی حداقل بخشی از امورات عمومی جامعه نقش حیاتی بازی می‌کنند. اما نهادینه کردن این مراکز دموکراتیک به تنهایی برای سازماندهی یک

زندگی عادلانه‌ی مدرن و تکنولوژیک کافی نیست و استقرار حاکمیت سراسری دموکراتیک، حداقل در دوران گذار اولیه جهت برنامه‌ریزی دراز مدت اقتصادی/ اجتماعی ضروری می‌باشد. اما استقرار مدیریت واقعاً سوسیالیستی در کل جامعه، تنها بر پایه‌ی این دموکراتیک‌ترین موازین سیاسی ممکنه می‌تواند مفهوم پیدا نماید و این وجهه ضرور از ساختار حکومت پرولتری از بعد از پیروزی انقلاب اکتبر در مد نظر تئوری پردازان بلشویک قرار نگرفت. در جاییکه در چارچوب فرم سیاسی کمون پاریس که مورد قبول مارکس بود، انتخابات آزاد به هیچگونه محدودیت اجتماعی مانند رده بندی شغلی و وابستگی طبقاتی مشروط نبود و به صورت "حق رأی عمومی و آرای مخفی" انجام می‌گرفت، در روسیه بعد از انقلاب اکتبر و به رهبری بلشویک‌ها قانون اساسی تصویب شده در ژوئیه 1918 بدون ایجاد یک نظام انتخاباتی سراسری و تنها بر مبنای ساختار شورایی که بر اساس آن واحدهای پراکنده تولیدی تحت "رهنمودهای حزبی" نمایندگانی به مراکز بالاتر فرستاده و در فواصل زمانی طولانی مدت (مثلاً در وتسیک، سالی سه بار) جلسات عمدتاً صنفی منطقه‌ای و سراسری شورا تشکیل می‌شد سنگ بنای یک نظام "غیردموکراتیک" پی‌ریزی شد (تیم ولفورت/ بحث‌هایی: 148-143). همانطور که در خطوط پیشین اشاره گردید حتی تداوم دموکراسی شورایی و بخودی خود، برای مدیریت دموکراتیک در کل جامعه ناکافی بود. در واقع در سال‌های 1920 بروز بوروکراسی و استبداد تک حزبی و نه سوسیالیسم دموکراتیک در روسیه تنها به خاطر خصایل غیردموکراتیک در شخص‌انسانین و برخی از دیگر سیاستمداران بلشویک نبود بلکه تطفه‌های آن از همان اوایل انقلاب و بر فراز نگرش‌های بالایش گرانه حزبی، لنین و همکاران وی بسته شد.

به گفته‌ی نیکوس پولاتزاس، لنین برخلاف مارکس، پدیده‌ی دموکراسی نمایندگی را با دموکراسی بورژوازی و دیکتاتوری بورژوازی مترادف مفهوم می‌کرد و نقد روزا لوکزامبورگ از لنین و تروتسکی درست بود که آنها در ابتدا با "اتکاف صرف بر دموکراسی شورایی" به حذف کامل دموکراسی نمایندگی و مجمع مؤسسان دست زده و شوراهای را جایگزین "تشکیلات نمایندگی که در انتخابات عمومی سراسری" ایجاد شده بودند، نمودند. در حالیکه، پولاتزاس ادامه می‌دهد، به گفته‌ی لوکزامبورگ "بدون انتخابات آزاد، بدون آزادی بی‌قید و شرط مطبوعات و اجتماعات، بدون مبارزه آزاد افکار زندگی در هر نهاد توده‌ای می‌میرد" و تنها بوروکراسی برجای می‌ماند (بحث‌هایی: 160).

مسئله اصلی در اینجا این است که موضوع چگونگی ساختار دموکراتیک حکومتی می‌بایست از همان اوایل حیات جنبش، سوسیالیستی در الویت قرار می‌گرفت. بدون شک امروزه نیز نگرش جدیدتر و متکامل‌تر به خصالت دموکراتیک دولت ضروری است. اگر دولت را دیگر، صرفاً، به مثابه‌ی ابزاری از پیش شکل گرفته و مادیت یافته که کارکرد نهایی آن در خدمت به طبقه حاکم (بورژوازی و یا پرولتاریا) می‌باشد ارزیابی نکنیم و بلکه آن را پدیده‌ای از جنس روابط اجتماعی و دارای خاصیت سیال سیاسی با ظرفیتی ناتمام و در نتیجه عرصه‌ای برای پیشبرد مبارزات دموکراتیک و سوسیالیستی بدانیم در آن صورت می‌توان انتظار داشت که جنبه‌هایی از اشکال ساختاری و حقوقی تجربه شده در سرمایه داری قابلیت تغییر و تحول لازمه برای سازماندهی دموکراتیک حکومت انقلابی را داشته باشند. بنابراین، نمی‌بایست که موازین و اشکال دموکراتیک نهادینه گشته در دوران قبل از انقلاب که محصول مبارزات جنبش‌های مردمی و کارگری بوده‌اند را، به یکباره، به عنوان پدیده‌های اجتماعی متعلق به دوران بورژوازی ارتجاعی و منسوخ دانست. در این نوشته اعتقاد بر این است که هدف انقلابیون می‌باید همواره تلاش برای تعمیق دموکراسی بر اساس واقعیت‌های نوین در جوامع باشد. در واقع استقرار حقوق نسبی دموکراتیک مانند حق رأی عمومی، آزادی‌های سیاسی، حقوق بشر و حضور ارگان‌های انتخابی قانون گذار، اجزایی و قضایی بخشی از دست‌آوردهای تاریخ بشری است که سوسیالیست‌ها می‌باید با پذیرش مشروط در جهت گسترش و تعمیق آنها برای تشکیل جامعه انسانی در مبتنی بر آزادی/عدالت و خود حکومتی واقعی تلاش کنند. در واقع برای جنبش سوسیالیستی ضروری است که از قبل از وقوع انقلاب اجتماعی و مسلماً در دوران بعد از پیروزی انقلاب می‌باید همواره، با توجه به شرایط واقعی اجتماعی از تحولات مترقی در مجموعه اشکال آنها، تدریجی/ رفرمیستی و همچنین رادیکال/ انقلابی پشتیبانی کند. در عرصه‌ی ساختار سیاسی و به ویژه در بهیوه‌ی تحولات انقلابی طرح تشکیل مجلس مؤسسان که ساختمان دموکراتیک سیاسی و متناسب با و یا در جهت مناسبات غیراستثمار اقتصادی را پی‌ریزی کند از الویت عظیمی برخوردار است. در صورت اینکه نمایندگان واقعی اکثریت توده‌های مردم یعنی پرولتاریای نوین در مجلس مؤسسان شرکت داشته باشند که به احتمال زیاد از میان صفوف فعالین در جنبش‌های اجتماعی و به خصوص در حین انقلاب انتخاب می‌شوند، در آن صورت امکان طراحی یک ساختار دموکراتیک سیاسی که شامل ترکیبی از مجموعه نهادها و موازین انتخاباتی و مشارکت مستقیم باشد افزایش می‌یابد. بدیهی است که در قانون اساسی برآمده از انقلاب دموکراتیک سوسیالیستی به ترسیم خط مشی استراتژیک برای پی‌ریزی بنیادهای اولیه یک نظام اقتصادی

غیراستثماری نیاز است که این میحث در بخش بعدی این نوشته ادامه می‌یابد.

بنابراین، اگر نیل به دموکراسی واقعی یعنی برقراری وسیعترین حقوق دموکراتیک (آزادی‌های سیاسی، حقوقی و اجتماعی) یکی از اهداف اصلی جنبش سوسیالیسم باشد پس تلاش برای تصویب قوانین بنیادین دموکراتیک و ایجاد فضای نهادینه شده‌ی آزاد و سالم برای تداوم مشارکت آگاه و خلاق پرولتاریا در ساختن شالوده‌های عادلانه و غیراستثمار اجتماعی بسیار حیاتی است. یکی از شیوه‌ها برای یافتن موازین و نهادهای متناسب با ارزش‌های سوسیالیستی، استفاده از تجربیات جهانی و در عین حال بومی در هر جامعه است. در ایران با توجه به نقش مترقی شوراهای و انجمن‌های ملی در شهرها و شهرستان‌ها از دوران تدارک انقلاب مشروطیت (سال‌های 1270/1890) به این طرف، می‌توان اشکال جدیدتری از آنها را که به مثابه‌ی ارگان‌های بسیج‌گر انقلابی و در عین حال نهادهای انتخابی حکومتی، به موازات پارلمان‌های ایالتی و سراسری عمل کنند را در قانون اساسی نوین ترسیم نمود. اتفاقاً در قانون اساسی برآمده از انقلاب مشروطیت ایران (1906-1911) به تشکیل انجمن‌های (شوراهای) ایالتی و ولایتی در سراسر ایران اشاره شده بود و درمیان خواسته‌های دموکراتیک از طرف انجمن‌های حامی انقلاب در آن زمان مثل انجمن تبریز، طلب اینک شوراهای و انجمن‌ها به مثابه‌ی نهادهای خودحکومتی محلی، به رسمیت شناخته شوند، حاکی از وجود درجه‌ی بالایی از ذهنیت رادیکال در میان فعالین سیاسی و مردم برای نیل به حق تعیین سرنوشت و استقرار دموکراسی اجتماعی/سیاسی، حتی در آن دوران بود. چند دهه بعد، طی سالهای 1324-1325/1947-1946 مردم آذربایجان، به کوشش آزادی خواهانی مانند سید جعفر پیشه‌وری، صدر فرقه‌ی دموکرات آذربایجان، توانستند که با تشکیل کنگره‌ی ملی آذربایجان که با رای بیش از 2/5 میلیون از مردم آن منطقه انتخاب شده بود شالوده‌ی یک حکومت دموکراتیک و مردمی را تحت عنوان جمهوری خود مختار آذربایجان برپا کند. این حکومت مشروع و مترقی محلی به اصلاحات سیاسی/اجتماعی وسیعی دامن زد و در بسیاری از برنامه‌های مترقی آن می‌توان به ایجاد اولین نهاد خودحکومتی، یعنی انتخاب مجلس محلی و استقرار یک دولت خودمختار در یکی از ایالت‌های ایران، اصلاحات رادیکال ارضی که یک میلیون خانوار از روستاییان آذربایجان را صاحب زمین نمود و تأمین حق برابر برای شرکت زنان در انتخابات و فعالیت‌های عمومی سیاسی اشاره نمود. متأسفانه جمهوری خودمختار آذربایجان و نوع دیگر آن در منطقه کردستان، در فاصله بسیار کوتاهی (کمتر از 2 سال) از طرف رژیم ارتجاعی محمدرضا پهلوی و حامیان امپریالیست آمریکایی/انگلیسی آن مورد یورش نظامی قرار گرفته و سرنگون شدند. این جمهوری‌های مردمی در صورت ادامه به زندگی سیاسی خود می‌توانستند به مثابه‌ی بخش لاینفکی از ساختار سیاسی دموکراتیک در ایجاد یک جمهوری فدرال در سراسر ایران مؤثر بشوند. با توجه به وجود پیشوانه‌ی ایده‌های برابری طلب و رهایی بخش در سراسر جهان و ایران، در سال‌های بعد از پایان جنگ جهانی، احتمال زیاد وجود داشت که حکومت‌های مردمی در مناطق محلی و حتی در سطح مرکز به برنامه‌های اقتصادی/اجتماعی با سمت‌گیری سوسیالیستی متمایل شوند. از میان تجربیات مربوطه به ساختمان سیاسی در جوامع دیگر می‌توان به نمونه‌ی آن در آمریکا نیز اشاره نمود. در آمریکا، مقامات محلی (استاندار، شهردار، قضات رده‌ی بالا و برخی از پست‌های دیگر اجرایی و به ویژه شوراهای شهر و روستا (به مثابه‌ی مجامع محلی) انتخابی هستند. شکی نیست که در زیر لوای مناسبات ناعادلانه سرمایه‌داری مجموعه‌ی این نهادهای سیاسی و اکثر "نمایندگان انتخاب شده" در آنها به طیف برگزیدگان وفادار به حفظ نظام طبقاتی و نابرابر کنونی تعلق دارند. اما در صورت استقرار سوسیالیسم، یقیناً، جنبه‌هایی از این نوع اشکال دموکراتیک سیاسی، به نفع مشارکت سرنوشت‌ساز از طرف اکثریت توده‌های مردم کار کرد خواهند داشت.

در واقع برای ایجاد یک جامعه‌ی دموکراتیک سوسیالیست اهمیت قضیه در این است که امروزه، با توجه به وجود تنوع وسیع در فعالیت‌های اقتصادی/اجتماعی و طبیعتاً وجود اندیشه‌ها، نظرگاه‌ها، سلیقه‌ها و مطالبات متفاوت که بخش عظیمی از آنها در قالب موازین و برنامه‌های سازمانی و حزبی جای نمی‌گیرند، بدیهی است که پیشبرد آنها به مکانیسم‌ها و نهادهای گوناگون سازمان یافته نیازمند است. اما این بدان معنی نیست که ساختار سیاسی جامعه‌ی سوسیالیستی، از موازین و نهادهای تجربه شده‌ی مردمی در دوران ماقبل انقلاب کاملاً مبرا خواهد بود بلکه بسیاری از بافت‌های ارزشمند تاریخ بشری هنوز برای آینده نامعلومی کارکرد مفید خواهد داشت. به گفته‌ی نوام چامسکی* برای نیل به یک جامعه‌ی آزاد، برابر و انسانی نیاز است که این نیست که ارکان اصلی آن بطور دقیق مشخص شده باشد. آنچه که مهم است مبارزه برای اهداف اصولی می‌باشد که بخشی از آنها را می‌توان در چارچوب سرمایه‌داری، از طریق مبارزات مختلف رفتمیستی و یا انقلابی و حتی با توسل به پروسه‌ی انتخاباتی بدست آورد (فهم قدرت: 333 و 201). به هر حال اگر امکان ترسیم یک تصویر کلی از سوسیالیسم باشد، در اینجا اعتقاد بر این است که در یک جامعه‌ی انقلابی و دموکراتیک بر مبنای ایجاد یک ساختار غیرمتمرکز

و فدرال که ایالات پارلمان‌های محلی خود را داشته و در شهرها نیز شوراهای و یا انجمن‌های انتخاب شده به مثابه‌ی مجامعی بر بسیاری از امورات اقتصادی/اجتماعی محلی انورینه داشته باشند است که تک تک شهروندان فرصت نه فقط حق اظهار نظر و ارزیابی انتقادی بلکه قدرت سیاسی برای مشارکت آگاه و خلاق را در بنیاد ساختمان جامعه سوسیالیستی خواهند داشت. در صورت وجود یک حکومت پرولتاری و بر فراز سیاست هدفمند جنبش سوسیالیستی در جهت انحلال تدریجی نهادهای اعمال‌کننده حکومت مرکزی، یکی از ارکان برنامه ریزی می‌باید این باشد که انورینه مشروع و قانونی برای هزاران ارگان محلی توده‌های مردم افزایش یابد و به وزنه‌ی دموکراسی مستقیم در مقابل دموکراسی نمایندگی اضافه گردد.

در انتهای این بخش از بحث مهم است اشاره گردد که برای جنبش، علاوه بر ترسیم خطوط اصلی ساختمان سوسیالیسم و تثبیت مشروعیت دموکراتیک آن در قانون اساسی بعد از انقلاب، حفظ روابط زنده و مداوم با توده‌های مردم و مطالبات آنها از طریق مکانیسم‌های دموکراتیک سیاسی و از جمله تصویب قوانین متوالی مترقی، ضروری می‌باشد که به نوبه‌ی خود، همواره، به افزایش هرچه بیشتر حقوق دموکراتیک انسانی و ارتقای کیفیت زندگی برای شهروندان جامعه نوین منجر می‌شود. اگر هدف اصلی برای جنبش سوسیالیستی این است که اکثریت شهروندان جامعه و در صورت امکان تقریباً تمامی آنها، آگاهانه، مستقیم و خلاق و بر پایه‌ی اشکالی که دائماً در معرض تغییر عمیق دموکراتیک قرار می‌گیرند در سازماندهی جامعه مشارکت داشته باشند، در آن صورت یک استراتژی صحیح نمی‌تواند چیزی به غیر از تلاش برای ذوب شدن خود جنبش در صفوف توده‌های مردم باشد. در خطوط پایانی بخش دوم این بحث ادامه می‌یابد.

2- سوسیالیسم و عدالت اقتصادی

در یک جامعه‌ی مابعد از انقلاب که جنبش سوسیالیستی پرولتاریا ارکان قدرت را در دست گرفته باشد، چگونگی سازماندهی یک اقتصاد غیرسرمایه‌داری و متناسب با اهداف عدالت جویانه و برابری طلب بسیار اهمیت می‌یابد. یکی از موضوعات اساسی برای اقتصاد سوسیالیستی توجه جدی به پدیده‌ی قانون ارزش و در این رابطه محاسبه‌ی درست و عقلانی از نیروی کار لازم اجتماعی است که در سرمایه‌داری به مثابه‌ی یک معیار مؤثر در تعیین سودآوری و گردش سرمایه نقش کنترل‌کننده‌ی آن را بازی می‌کند و اما در سوسیالیسم بر مبنای سلطه‌ی اقتصاد برنامه ریزی شده‌ی سراسری می‌تواند همچون یک عامل ثانوی جهت تنظیم و هدایت بخش‌های رشد نیافته و حاشیه‌ای اقتصاد به کار گرفته شود. همانگونه که جنبه‌هایی از اشکال مثبت و قابل کارآمد از ساختار و موازین دموکراتیک سیاسی از دوران قبل از انقلاب حفظ می‌شود، در حیطه‌ی اقتصاد نیز در مرحله‌ی سوسیالیستی انتقال به فاز بالاتر یعنی کمونیسم، با توجه به ویژگی‌های هر جامعه، برخی از مکانیسم‌های متعلق به دوران سرمایه‌داری، در صورت استقرار کنترل سازمان یافته سوسیالیستی هنوز مورد استفاده قرار خواهند گرفت. البته شرط اساسی برای ایجاد یک اقتصاد عادلانه و نهایتاً غیراستثمار وجود مدیریت واقعی پرولتاری و برنامه ریزی آگاهانه‌ی سوسیالیستی در سطوح مختلف سراسری و محلی جامعه است و بر این اساس مناسبترین خط مشی سیاسی در مقابل مسؤلین انتخاب شده در سطوح پارلمان/کابینه و مجامع/شوراهای محلی ناظر بر اوضاع اجتماعی این است که مقدماً برای سازماندهی یک اقتصاد مردمی که در وحله‌ی اول هدف آن حذف ناهنجارترین محرومیت‌ها و به ویژه عرصه‌های تغذیه، مسکن، درمان، آموزش و اشتغال باشد، تدارک ببینند. با اینکه ایجاد یک زندگی انسانی و عاری از استثمار، نهایتاً، به این بستگی دارد که روابط مبتنی بر فروش نیروی کار در ازای دریافت دستمزد و مناسبات پولی کالایی در کلیت آن محو شده باشد، اما با توجه به واقعیات بسیار پیچیده در زندگی امروزین و امکان بروز تحولات و انقلابات ناپهنگام در برخی از مناطق جهان، حداقل میانگین سیاست‌های یک حکومت پرولتاری سوسیالیست می‌تواند این باشد که بر اساس حمایت بی‌دریغ از دموکراسی سیاسی و جلب پشتیبانی توده‌های آگاه مردم، به تدوین آن نوع از برنامه‌های اقتصادی بپردازد که محور اصلی حرکت آن‌ها در جهت تقویت مالکیت و کنترل دموکراتیک و اجتماعی و همزمان تقلیل در سرمایه‌گذاری خصوصی باشد. که مسلماً تأثیر تعیین‌کننده‌ای در تداوم حرکت به سوی فاز بالاتر سوسیالیسم خواهد داشت.

اما، به هر حال در صورت پیروزی انقلاب اجتماعی و تسلط جنبش پرولتاری بر ارکان حکومت، ضروری است که سازماندهی اقتصاد جامعه عمدتاً بر مبنای سیاست‌های غیر سرمایه‌دارانه به پیش رود. در دورانی که جامعه در حال گذار سیاسی از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است روابط اقتصادی ویژه‌ای حکمفرما می‌شود. به این معنی که در کنار ایجاد موازین سوسیالیستی، همچون مسئولیت و نظارت عمومی (مدیریت انتخابی سراسری و محلی) برای تضمین اشتغال و فراهم‌آوری رایگان رفاه اجتماعی (آموزش، درمان، حقوق

بازنشتگی، غیره) و سازماندهی کنترل و مالکیت اجتماعی بر بخش بزرگ کننده ای از ثروت و ابزار تولیدی/ اقتصادی (به خصوص در صنایع پتروشیمی) و کلیدی مانند بانک، نفت، گاز، برق، ذوب آهن، ماشین سازی و پتروشیمی) بر پایه ی پرداخت عادلانه و متناسب با تخمین مسئولانه از ارزش مستقیم تولید شده از طرف انسان های فعال استوار باشد، ضرورت استقرار ضوابطی واقع بینانه در رابطه با عرصه های دیگر اقتصادی نیز وجود دارد. امروزه، روند روز افزون تکنولوژیک و اتوماسیون که موجب تمرکززدایی و پراکندگی اشتغال در گستره ای از فعالیت های اقتصادی در عرصه های صنایع کارخانه ای، کارگاهی، کشاورزی، خدمات، غیره، گشته از امکان سازماندهی سریع سوسیالیستی (مالکیت و کنترل عمومی بر ثروت و فعالیت های اقتصادی/ اجتماعی) در کل جامعه، نیز، جلوگیری می کند. در واقع در سال های اول بعد از انقلاب انتظار می رود که بخش قابل ملاحظه ای از جمعیت با حفظ مالکیت و کنترل بر محدوده ای از ثروت شخصی و فعالیت های تخصصی فردی، هنوز بر مبنای تداوم سطحی از روابط کالایی/ پولی و قانون ارزش (تنظیم ارزش مبادله و نهایتاً قیمت کالا بر مبنای متوسط استعمال مقدار نیروی کار ضرور اجتماعی برای تولید آن) معیشت کنند. البته برای ادامه ی تحلیل از اینکه آیا رنوس کلی سیاست های اقتصادی چه باشد در اینجا فرض می گردد که سوسیالیسم برنامه ی اعلام شده ی حکومت انقلابی است و حاکمیت دموکراتیک پرولتاریا حتی در فاز اول آن تحقق پیدا نموده و دموکراسی واقعی، همانطور که در بخش اول اشاره شد بر پایه ی ترکیبی از دموکراسی انتخابی نمایندگی و دموکراسی مستقیم شورایی استقرار یافته است. با توجه به این پیش فرض برای جنبش سوسیالیستی ارایه یک تصویر کلی از سازماندهی کل اقتصاد در جامعه ی انقلابی بر مبنای نهادینه گشتن دموکراسی اهمیت بسیاری دارد.

در این نوشته برخلاف دیدگاه هایی که تحلیل در مورد چگونگی برچیدن سرمایه داری و نفی مناسبات منکی بر قانون ارزش و روابط کارمزدی را به وظایف جنبش در آینده محول می کنند و یا آنهایی که از حالا تعهد به انحلال تمامی روابط پولی و کالایی در فردای بعد از انقلاب را از اصول آئین و غیرقابل تغییر برای سوسیالیست ها می دانند، نظر بر این است که ارزیابی از 1- ویژگی های اقتصادی/ اجتماعی در هر جامعه و 2- درجه ی پیروزی انقلابات در سطح جهان می بایست به مثابه ی موثرترین عوامل عینی در چگونگی طرح خطوط اساسی برنامه های یک اقتصاد سوسیالیستی مورد نظر قرار بگیرند. همانطور که در خطوط پیشین اشاره شد، بدون شک برای جنبش سوسیالیستی محو پدیده های منفی اجتماعی مانند فروش بیگانه آور نیروی کار، انباشت منفعت جویانه سرمایه و روابط رقابت گرای کالایی/ پولی هدف نهایی است، بدین مفهوم که انسان ها مجبور به فروش نیروی کار خود و به همراه آن استعدادهای خلاق و سازنده ی خود در مقابل اخذ اجرتی ذلت آور به صاحبان سرمایه نباشند، بلکه فعالیت های ارزش آفرین فکری/ فیزیکی (تولید ارزش مصرف) آنها، داوطلبانه و از روی اشتیاق در خدمت به جامعه و نتیجتاً خود آنها قرار گیرد. در جامعه ی سوسیالیستی، انسان ها در چارچوب ضوابط تضمین شده ی برابرگونه/ عادلانه و بر مبنای وجود فرهنگ اعتمادگرا و همبستگی آور قادر خواهند بود که انرژی های مفید و خلاق خود را برای ایجاد شالوده های یک جامعه آزاد و عاری از ستم های اجتماعی مصرف کنند. اما سنوالات اساسی این است که آیا برای رسیدن به این سطح از مرحله ی عالیتر سوسیالیستی چگونه اشکال مبارزاتی و چه نوع تلاشهای سیاسی/ اجتماعی را باید به پیش برد. مگر نه این است که برای ایجاد تحولات اجتماعی در آن جهت به وجود نه فقط انسان های آگاه، علاقمند و فعال از میان خود پرولتاریا که در سطوح مختلف مدیریت در جامعه قرار گرفته باشند بلکه به ایجاد شناخت، اعتماد و پذیرش عمومی از آلترناتیو انسانی تر سوسیالیستی نیز، نیاز است. آیا مگر در میان عوامل دخیل در شکست "سوسیالیسم قبلاً موجود" همان عدم وجود کنترل سیاسی و مدیریت دموکراتیک از طرف عموم پرولتاریا و نمایندگان مورد اعتماد آنها (و نه بوروکراسی حکومتی از طرف احزاب مدعی رهبر طبقه کارگر) بر ساماندهی اقتصادی/ اجتماعی جوامع، مؤثر نبود.

یکی از مشغله های مهم ذهنی در مقابل جنبش سوسیالیستی در دوران قبل و بعد از انقلاب؛ مطالعه، بررسی و ارتقای شناخت از موازین معتبر و قانونمند- مانند برای گذار، نه فقط از فاز مقدماتی سوسیالیستی بلکه حتی در صورت عدم پیروزی کامل انقلاب اجتماعی پرولتری، از مرحله ی دموکراتیک، به مراحل بالاتر سوسیالیستی است. در اینجا برای تمرکز دادن به بحث، فرض بر این باشد که در ایران حکومت پرولتری برقرار می گردد در انصورت بلافاصله سنوالاتی این است که آیا اقتصاد در عرصه های عمده مثل تولید، توزیع، مبادله و مصرف رشد لازم تکنیکی و اداری را برای عبور به سوسیالیسم دارد؟ قبلی از اینکه برای پاسخ به این سنوالات تلاش شود، نگاهی به نوشته های بنیانگذاران سوسیالیست مسئله را روشن تر می کند.

مارکس در نوشته ی خود "نقدی بر برنامه گوتا" (1871) بر این نظر بود که بعد از پیروزی انقلاب سوسیالیستی و تحت هدایت حکومت پرولتری، در مرحله ی گذار سیاسی از فاز اول یعنی دوره ی

تحکیم استقرار مالکیت اجتماعی (دولتی/عمومی) بر ابزار تولید، به فاز نهایی یعنی تحقق مناسبات انسانی "از هر کس به اندازه ی توانایی هایش، به هر کس بر طبق نیازش"، با اینکه محدودیت های رشد اقتصادی/ اجتماعی مربوط به دوران قبل از انقلاب و ضرورت جیره بندی و پرداخت (به طور کویپی) بر مبنای طول زمان و شدت کار همراه خواهد بود، ولی با این همه، می بایست جامعه بدون روابط پولی/ کالایی و مناسبات بازار عمل کند. انگلس نیز در مقاله ی "مسئله مسکن" در سال 1872 نوشت انقلاب صنعتی با ارتقای قدرت تولید کار در انسان ها شرایطی فراهم آورده است که "در صورت تقسیم منطقی کار در بین همه ی افراد" ماحصل فعالیت های اقتصادی، یقیناً، جوابگوی هرچه بیشتر ضروریات مصرفی و فراغتی خواهد بود. وی در نوشته ی دیگریش "سوسیالیسم، تخیلی و علمی" در سال 1878، نیز تأکید می کند که "ابزار تولید اجتماعی شده، نه تنها امکان تأمین مادی برای همه ی اعضای جامعه فراهم است" بلکه تحت شرایط جدید یعنی پیشرفت علم و ثروت در صورت وجود رهبری استراتژیک دولت پرولتری، رشد آزاد استعدادهای مادی و معنوی قابل تضمین خواهد بود (یحنهای/ ای. بیوک: 55-54)* از آن زمان بیش از یک قرن سپری شده و مسلماً قدرت تولید و ظرفیت تکنولوژیک برای ایجاد رفاه و سعادت برای تمامی انسان ها به مراتب بیشتر گردیده است. در واقع در عصر حاضر (اوایل قرن 21)، بحث دیگر این نیست که آیا شرایط عینی و وضعیت نیروهای مولده (تخصص، تکنولوژی، فرهنگ، غیره) از سطح رشد لازم برای استقرار ارکان بنیادین سوسیالیسم (مالکیت و کنترل اجتماعی بر صنایع کلیدی) برخوردار است. بلکه چالش اصلی این است که با توجه به رشد بی سابقه پلورالیسم در تمامی عرصه ها و نه فقط در حوزه مادی جامعه (محو تدریجی صنایع کارخانه ای به قیمت تمرکز زدایی در فعالیت های اقتصادی تکنولوژیک و تخصصی) بلکه همچنین در حیطه ذهنیات (افزایش شدید در سطح تنوع سلیقه ها، اعتقادات و عادات فرهنگی) و یقیناً نبود یکپارچگی فکری/ ایدئولوژیک در میان پرولتاریا، آیا جنبش از آمادگی سیاسی و پختگی تئوریک برای سازماندهی منسجم سوسیالیسم در تمامی عرصه های جامعه برخوردار است.

این موضوع را می توان، حداقل در دو حیطه 1- چگونگی استراتژی درست مبارزاتی در قبل از انقلاب و 2- چگونگی پیشبرد برنامه های سوسیالیستی در دوران بعد از انقلاب بررسی نمود. در خطوط زیر، با فرض اینکه انقلاب اجتماعی سوسیالیستی پیروز گشته، عمدتاً در ارتباط با حوزه ی دوم یعنی سازماندهی سوسیالیستی در بخش های عمده ی اقتصادی جامعه، به مطلب ادامه داده می شود و سنوالات مربوط به استراتژی مبارزات در نوشته ای دیگر ارایه می گردد. با توجه به تجربه سوسیالیسم در این قرن، در فردای ایران انقلابی، در صورت استقرار حکومت سوسیالیستی پرولتاریا چند معضل عمده در مقابل جنبش قرار می گیرد. یک پرسش بسیار مهم این خواهد بود که آیا در آن مقطع در بیرون از مرزهای کشور چه سطحی از تحولات انقلابی و چگونه روابط اقتصادی شکل گرفته اند. آیا رابطه با دنیای خارج عمدتاً بر مبنای روابط بازار، یعنی معاوضه کالا و انتقال پول بر اساس مکانیسم قانون ارزش، یعنی در ازای متوسط هزینه ی استعمال شده برای نیروی کار و یا بر پایه ی یک نرخ واحد بین المللی سوسیالیستی متأثر از تعیین نرخ برای ارزش مصرف کالا (ارزیابی بر مبنای طول زمان و شدت کار) خواهد بود. به این محث بسیار مهم در جای دیگر پرداخته می شود. اما در ارتباط با چالش های اقتصادی در داخل کشور چه باید کرد. در این رابطه اشارات محدودی عنوان می شوند.

در واقع اگر در آینده نه چندان دور در ایران انقلاب اجتماعی سوسیالیستی اتفاق بیافتد، حتی اگر در بسیاری از کشورهای دیگر نیز تحولات انقلابی همزمان انجام بگیرد، چگونگی سازماندهی اقتصاد با توجه به ویژگی های جامعه چالش بسیار عظیمی در مقابل جنبش می گذارد و از نمایندگان انتخاب شده ی مسئول در سطوح مختلف سراسری و محلی مدیریت، تخصص و تعهد بسیار عمیقی می طلبد. امروزه اقتصاد ایران مثل بسیاری از کشورهای دیگر نفت خیز از نوع "رانتیر" (Rentier) ارزیابی می شود، به این مفهوم که منبع اصلی درآمد رژیم از محل فروش ثروت طبیعی جامعه یعنی نفت است که در زیر کنترل حکومت قرار دارد. با توجه به تأمین حدود 70 درصد از مخارج دولت از محل فروش نفت و عدم وجود کنترل دموکراتیک توده های مردم بر این صنعت، تداوم موجودیت غیرمردمی و کاراکتر خودکامه ی رژیم جمهوری اسلامی مانند بسیاری از رژیم های رانتیر دیگر نیز تعجب انگیز نیست. در سال 2005 تولید ناخالص ملی نزدیک به 560 میلیارد دلار (نیویورک تایمز آلمانک 2007) و کل درآمد ایران از فروش منابع نفتی 63/5 میلیارد دلار، واردات آن نزدیک به 40 میلیون دلار و صادرات غیرنفتی حدود 7 میلیارد دلار بود. در این کشور 70 میلیون نفری سطح بیکاری بالای 3 درصد است و بنا به گزارش سازمان ملل حدود 10 درصد از مردم با کمتر از 2 دلار در روز زندگی می کنند (ایران تایمز، 3 آذر 1385/ 24 نوامبر 2006). از 24 میلیون نیروی کار، کمتر از 25 درصد در صنایع و تنها حدود 5 درصد از آن در مراکز صنعتی متوسط و بزرگ (مشمول بیش از 10 نفر کارگر) اشتغال دارند و به غیر از تعدادی از صنایع سنگین مانند نفت، ذوب آهن، ماشین سازی در بیشتر بخش های دیگر، کارگران صنعتی بطور غیرمتمرکز و پراکنده مشمول هستند

البته در قسمت های خدمات (45 درصد) و کشاورزی (33 درصد) تراکم اشتغال بسیار کمتر است. با توجه به این آرایش در نیروی کار جامعه، در صورت وقوع یک تحول انقلابی امکان اینکه بدون وجود یک حکومت مرکزی (سوسیالیستی)، جنبش پرولتری ایران قادر باشد که تنها از طریق مدیریت افقی شوراهای و انجمن های صنفی/ تولیدی که در سطح کشور کاملاً پراکنده هستند نقش تعیین کننده ای در برنامه ریزی استراتژیک اقتصادی و اجتماعی نه فقط در سراسر بلکه حتی در سطوح محلی جامعه داشته باشند بسیار کم است. مسایل بسیار حیاتی مثل ایجاد رابطه ی متعادل و انسانی تر بین بخش های مختلف اقتصاد (تولید، توزیع، مبادله و مصرف) و استفاده ی عادلانه از ثروت ایجاد شده و چگونگی سیاست گذاری درقبال مکانیسم قانونی ارزش که میراث سرمایه داری است و امکاناً هنوز، در سطحی محدودتر برای گردش سرمایه در عرصه ی تولید و توزیع (در حیطه های کوچکتر و کاملاً تحت کنترل حکومت پرولتری) نقش بازی می کند، چالش های عظیمی را در مقابل جنبش سوسیالیستی قرار می دهد.

هم اکنون در ایران بخش عظیمی از مردم درگیر فعالیت های اقتصادی غیرمولد و حاشیه ای از قماش واسطه گری، دلالی و دادستد هستند. بنا بر گزارش در روزنامه ی کارگزاران " به ازای هر 10 نفر ایرانی یک مغازه وجود دارد" (اطلاعات بین المللی، 9 آذر 1385/ 30 نوامبر 2006). با توجه به این رقم و سایر شواهد می توان تخمین زد که اکثریت قاطع مردم ایران را کارگران و کارمندان شهر و روستا، خرده فروشان، متخصصان... صاحبکاران خرده پا و کشاورزان کوچک که اغلب بیکار و یا کم کار هستند تشکیل می دهند. در واقع مرزهای سطح زندگی بین اقشار متوسط و طبقات زحمتکش و محروم که عمدتاً به کار پیدی اشتغال دارند بسیار کم رنگ شده اند. حتی در میان اقشاری که حرفه ی تخصصی دارند نیز زندگی برای اکثریت آنها از متوسط شرایط زندگی کارگری چندان به دور نیست. برای مثال، به گفته ی وزیر بهداشت کارمندان یاقری لنکرانی، از میان 130 هزار پزشک در ایران فقط 5 درصد از آنها از رفاها بالا برخوردارند، در حالیکه اغلب آنها درآمد متوسط دارند و "حتی بیش از 40 هزار پزشک حقوق ماهانه کمتر از 500 هزار تومان (550 دلار) دارند" (ایران تایمز، 3 آذر 24/1385 نوامبر 2006). در مقابل، یک اقلیت بسیار کوچک که عمدتاً در عرصه تجارت (خرید و فروش) و نه در حیطه های تولید کننده ارزش (ثروت) فعال هستند و از طریق وابستگی اقتصادی/ سیاسی به رژیم و تغذیه از ثروت های هنگفت ناشی از فروش نفت، طفیل وار جامعه را چپاول می کنند.

در صورت استقرار یک حکومت سوسیالیست پرولتری و یا با درجاتی متفاوت تر، وجود حکومتی دمکراتیک با سمت گیری سوسیالیستی، نه فقط همانطور که در صفحات قبل اشاره شد به ضرورت وجود ساختارها، نهادها و موازین سیاسی دمکراتیک برای مشارکت اکثریت قاطع، اگر نه عموم مردم، در مدیریت جامعه دیده می شود بلکه، با توجه به وجود تنوع و تمرکز زدایی هر چه بیشتر در فعالیت های اقتصادی، صحبت کردن از حکومت شوراهای، که در سنت جنبش سوسیالیستی منظور از آن شوراهای تولیدی است که قرار بوده اعضای آن منحصراً از طرف کارکنان هر موسسه انتخاب شوند، دیگر نمی تواند بخودی خود به مفهوم حکومت اکثریت تلقی شود و با واقعیت های امروزین در عرصه های آرایش طبقاتی و فعالیت های اقتصادی خوانایی داشته باشد. در واقع جامعه انقلابی به حکومت مرکزی و نه موازات آن مجامع تصمیم گیری محلی جهت برنامه ریزی استراتژیک و کوتاه مدت اقتصادی/ اجتماعی در سطح جامعه و در رابطه ی تنگاتنگ با ضرورت های زندگی توده های مردم احتیاج دارد. در میان وظایف اولیه برای مدیران مرکزی و محلی سوسیالیست ایجاد ترکیبی از مکانیسم ها و سیستم های هماهنگ کننده در بین بخش های مختلف اقتصاد و از جمله در حیطه های تولید، توزیع، مبادله و مصرف حیاتی می باشد. مشکل بنیادین در کوتاه مدت برنامه های اقتصادی را بدون توجه به ضرورت تدویم قانونی ارزش به پیش برد و برای همه ی مردم درآمدی پایدار برای امرار معاش و زندگی انسانی تضمین نمود. شاید در بخش های صنعتی بزرگ مثل نفت (که نزدیک به 400 هزار نفر در آن اشتغال دارند) و اتومبیل سازی که حدود 150 هزار نفر را در استخدام خود دارد و متناسبانه حکومتگران جمهوری اسلامی برای آنها خواب و خیال خصوصی سازی دارند که یقیناً به بیکاری بیشتری منجر می شود، بتوان به نوعی برنامه ریزی کرد که در ازای ارزش مصرف تولید شده (ب.م. مواد نفتی، ماشین آلات) به کارگران، پس از به کنار گذاشتن هزینه های رفاهی (ب.م. آموزش، درمان، بازنشستگی) معادل ارزش آن (و نه معادل کارمزد در اشکال پول) پرداخته شود. ولی آیا یک چنین سیستم عادلانه و غیراستثمارتی که مستقیماً با ارزش آفریده شده به وسیله کار انسان ها متناسب باشد و در عین حال تحت تاثیر متوسط هزینه معیشت برای هر فرد و خانواده و مخارج ضروری برای ایجاد زندگی سعادتمند و مدرن در کل جامعه ارزیابی شود را می توان در بعد از پیروزی انقلاب اجتماعی و در فاصله زمانی کوتاهی مستقر نمود آیا چه ترکیبی از مجموعه ی سیاست های استراتژیک مبتنی بر موازین برنامه ریزی شده و در عین حال استفاده ی تاکتیکی و محدود از مکانیزم های بازار (ب.م. تدویم قانون ارزش، مناسبات کالایی/ مزدی) با توجه به شرایط ویژه ایران می تواند کاربرد سازنده ی اقتصادی

بدون اینکه ارزش های عادلانه نقض شوند و موانع جدی در مقابل پیشرفت به سوی فاز بالاتر سوسیالیسم ایجاد گردند، داشته باشد. در جواب به سؤال بالا، در این نوشته تنها به برخی از رؤس سازماندهی اقتصادی/ اجتماعی اشاره شده است. کندوکاو تخصصی در انواع حوزه های متنوع اقتصادی مطالعات بیشتری می طلبد که مسلماً جنبش سوسیالیستی ایران در پروسه ی فعالیت های تئوریک و سیاسی خود به راه کارهای مناسب خواهد رسید. اما در این قسمت اکتفا به یک مرور خلاصه، این مقاله را پایان می دهد.

همانطور که در صفحات قبلی اشاره شد در فاز اول یک جامعه سوسیالیستی تقسیم متناسب کار اجتماعی و توزیع عادلانه محصولات و ثروت جامعه امر بسیار اصولی است. ساده ترین ترسیم از این نوع روابط اجتماعی این است که به گفته ی ارنست مندل محصول اجتماعی عمدتاً در دو قسمت "ضرور" و "اضافی" در جامعه مشخص گردد (548). بخش ضروری از کل ثروت تولید گشته در واقع هزینه ی مصرف برای پرداخت به فعالیت اقتصادی و فراهم آوردن مزایای حداقل اجتماعی برای معیشت تمامی انسان های جامعه را در بر می گیرد و از ثروت ایجاد شده اضافی نیز دوباره بخشی برای بازتولید و حفظ ابزار کارمصرف می گردد. آنچه که بسیار اهمیت پیدا می کند استفاده ی درست و عادلانه از محصول اجتماعی اضافی می باشد که می تواند نقش محرک و تعیین کننده در سازماندهی سوسیالیستی و پیشرفت عادلانه اقتصاد داشته باشد. تقریباً می توان مطمئن بود که بعد از پیروزی انقلاب سوسیالیستی به رهبری جنبش پرولتری، از همان ابتدا اقتصاد بطور کامل سوسیالیستی نخواهد بود. اگر منظور از اقتصاد سوسیالیستی مناسباتی است که محصولات و فرآورده های جامعه خصلت مستقیم اجتماعی بخود داشته یعنی که کالا نبوده بلکه تنها حامل ارزش مصرف (و نه ارزش مبادله) برای رفع نیازهای انسانی باشند و پدیده های دستمزد (پرداخت در ازای فروش نیروی کار) و قیمت (معادل متوسط ارزش مبادله) محو گردیده و فعالین اقتصادی (پرولتاریا) بطور مستقیم در ازای معادل برابر با ارزش واقعی تولید گشته منهای مبلغی برای سهم ضروری جهت مخارج اجتماعی (آموزش، درمان، بازنشستگی...) پرداخت شوند، امکان استقرار بلافاصله آن حتی در کشورهای پیشرفته که همزمان نیز تحت تحولات رادیکال سوسیالیستی قرار گرفته باشند، وجود نخواهد داشت. چونکه فقط معضل کمبود نسبی در مایحتاج مردم بلکه افزایش در پیچیدگی ها و سلیقه های اجتماعی نیز برای مدت نامعلومی جامعه را، حداقل در سطح معینی به موازین قانونمند بازار نیازمند نگه می دارد. مناسبات کالایی/ پولی را نمی توان بطور مصنوعی حذف نمود بلکه می بایست برای محو تدریجی آن اقدامات برنامه ریزی شده انجام داد. همانطور که ارنست مندل می نویسد در دوران انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم خصلت مبادله ی بین نیروی کار انسان و کالاهای تولید گشته ی مصرفی در عرصه ی توزیع تاثیر تعیین کننده ی در چگونگی سازماندهی اقتصاد می گذارد (567). بدون شک حضور هر نوع مبادله ی کالا حاکی از وجود تولید کالایی است. اما در چارچوب وجود یک حکومت سوسیالیستی و برنامه ریزی استراتژیک اقتصادی مانند ایجاد مالکیت و کنترل اجتماعی بر صنایع بزرگ و کلیدی (بانک ها، سیستم حمل و نقل و مراکز مهم اقتصادی) میتوان بخش بزرگی از مناسبات اقتصادی به ویژه در بخش تولیدات را از سیستم روابط کالایی بیرون آورده و در نتیجه به سیر حرکت اقتصادی در جهت مناسبات غیر استثمارتی شدت بخشید. البته همانطور که در بخش اول این نوشته تاکید گردید تامین دمکراسی سوسیالیستی یعنی استقرار دمکراسی واقعی سیاسی و ارتقای کیفی در مشارکت آگاهانه و داوطلبانه ی توده های مردم در امور حیاتی جامعه شرط لازم برای حفظ خصلت دمکراتیک اجتماعی و نه بوروکراتیک دولتی و تدویم ارزش های برابرطلبانه و غیراستثمارتی سوسیالیستی می باشد. توده های مردم می باید در عین فعالیت های مستقیم اجتماعی و نظارت بر سازماندهی، مسایل عمده ی جامعه را دیده و در زندگی خود لمس کنند، چونکه در صورت وجود مدیریت سالم انسانی در جامعه ی سوسیالیستی و بر مبنای استفاده ی خردمندانه و کاملاً دمکراتیک از ثروت و تخصص تولید گشته در جامعه است که می توان گام های عظیمی در جهت مادیت بخشیدن به آرمان های آزادی خواهانه و عدالت جویانه برداشت. برخلاف سرمایه داری که اکثریت مطلق مایحتاج های زندگی بر پایه سیطره انگیزه های منفعت جویانه و روابط بیگانه گرای کالایی/ پولی تهیه می شوند در یک جامعه سوسیالیستی که حداقل در آن بنیان های تعیین کننده برای گذار به سوی تکامل اقتصاد سوسیالیستی استقرار یافته باشند، یقیناً، ذهنیتهای خردمندانه، بشردوستانه و همبستگی گرای انسان ها همچون موتور پویا به جامعه تحرک هدفمند می دهند.

یادداشت ها:

برای رویت زیر نویسهای این مقاله ، لطفاً به سایت سازمان مراجعه کنید .